



ترجمه آثار بنیادین به فارسی، موضوعی است که استاد فریدون بدره‌ای عمر پربار خویش را مصروف آن داشته‌اند و در این رهگذر به ترجمه دهها اثر ارزشمند پرداخته‌اند و کارنامه پربزرگ و باری دارند. بدره‌ای کار نویسندگی را به طور جدی با نوشتن دو مجموعه داستان کوتاه به نامهای ناشناخته و دختری که مُرد آغاز کرد که دو داستان از این دو مجموعه به زبان روسی هم ترجمه شده پس از آن به تحقیق و ترجمه روی آورد. با فریدون بدره‌ای گفتگویی کرده‌ایم که می‌خوانید.

□ محمدخانی: آقای دکتر بدره‌ای از اینکه به کتاب ماه تشریف آورده‌اید خیلی سپاسگزاریم. از آقایان دکتر سید جعفر سجادی، کامران فانی، یوسف ثانی و سیدعرب هم تشکر می‌کنم. ما در این جلسه بحث و گفتگویی درباره زندگی و آثار شما داریم. من در ابتدا می‌خواستم شما مقداری درباره زندگی و تحصیلات خود و مختصری درباره استادانتان برای ما بگویند.

■ دکتر بدره‌ای: خیلی متشکرم و از اینکه از من خواسته‌اید در این گفتگو شرکت کنم از شما سپاسگزارم. من زندگی خیلی ساده و سراسری داشتم. در سال ۱۳۱۵ در یک خانواده متوسط در کرمانشاه به دنیا آمدم. پدر و مادرم هیچ یک سواد نداشتند. بنابراین، برخلاف خیلی‌ها من تبار از بزرگان و دانشمندان نداشتم. پدرم فرش فروش بود و متخصص در این کار، یعنی در فرش‌شناسی، آن موقع نمی‌گفتند متخصص می‌گفتند خبره این کار است. مردی بود با ایمان و امین، به همین دلیل هر یک از بزرگان و سرشناسان شهر می‌خواست قالی و قالیچه بخرد به دنبال او می‌فرستاد و نظر او را می‌خواست. بسیار سلیم‌النفس، بی‌آزار، و با آزر بود. فکر نمی‌کنم در تمام عمرش کسی را از خود رنجانیده باشد. خیلی کم می‌خندید و خیلی هم دیر عصبانی می‌شد. به یاد ندارم که هرگز دست به روی من، برادرم یا خواهرم بلند کرده باشد. ضرورت زمان را درک می‌کرد، به

همین دلیل با آنکه خودش سواد نداشت ما را گذاشت درس بخوانیم و از ما نخواست کار او را دنبال کنیم، و تا آنجا که مقدورش بود، در راه تحصیل ما از چیزی دریغ نکرد. من تازه فارغ‌التحصیل شده و ازدواج کرده بودم که درگذشت. از آن زمان سی و شش سال می‌گذرد، ولی من هرگز قیافه آرام و معصوم او را از یاد نبرده‌ام. من شخصاً برایش احترام زیادی قائل بودم و به یاد ندارم که وقتی می‌نشستیم در حضور او پایم را دراز کرده باشم.

مرا می‌بخشید که دستخوش احساسات شدم، و از مردی که دست کم وجود جسمانیم مدیون اوست، چنین یاد کردم. باری من تحصیلات دبستانی و دبیرستانی خود را در کرمانشاه گذراندم. تحصیلات دبیرستانم را در رشته ادبی به پایان رساندم. همانطور که گفتم پدر و مادرم سواد نداشتند، از این رو در خانه ما کتابی غیر از کتابهای درسیمان یافت نمی‌شد. حالا چطور این همه عشق به کتاب و کتابخوانی در من پیدا شد خودم هم نمی‌دانم. شاید به خاطر همان نبودن‌ها و کمبودها بود. زیرا انسان وقتی چیزی را ندارد برای داشتنش تلاش می‌کند، برایش قدر و قیمت پیدا می‌کند.

در آن زمان، بخصوص در شهرستانها، کتاب به فراوانی امروز در دسترس نبود. آنها هم که بود چندان برای جیب ماگران بود که نمی‌توانستیم بخریم. دکه کوچکی نزدیک سبزه میدان کرمانشاه بود؛ مشتی کتاب، شاید حدود صد جلد کتاب داشت. آنها را اجاره می‌داد.

الان درست به خاطر من نیست. شبی پنج شاهی یا دهشاهی. بیشتر این کتابها داستان بودند. داستانهایی از میشل زواکو، پاردایانها، قصه‌های آرسن لوپن، و یک کارآگاه ترک به اسم جینگوزجایی، عنکبوت سبز و از این قبیل. من بیشتر آنها را کرایه می‌کردم و می‌خواندم. بعداً کتابهای دیگر هم که جزء آثار ادبی محسوب می‌شدند، و برخی هنوز هم بدون تردید هستند، مثل یکی بود یکی نبود، قتلشن دیوان، صحرای محشر، یسویان، مردی که می‌خندید، نغمه‌های شاعرانه لامارتین، کتابی از شاتوبریان، آثار جواد فاضل که در آن زمان میان جوانها شهرتی داشت و بعضی از کتابهای حجازی و چند کتابی از صادق هدایت خواندم. در این میان کتابی در چهار جلد خواندم که روی من خیلی اثر گذاشت. متأسفانه نام نویسنده‌اش به یادم نیست، اما نام خودکتاب زندگانی بود.

با این توشه بار از کتاب و کتابخوانی بود که عشق به نوشتن در من پیدا شد. ابتدا در روزنامه‌های محلی شروع به نوشتن مقاله‌هایی کردم که جنبه اجتماعی و انتقادی داشت. سپس به داستان نویسی پرداختم، این داستانها را برای خودم می‌نوشتم. چیزی که از خاطر من خطور نمی‌کرد، چاپ کردن آنها بود. این در دانشگاه بود که برحسب تصادفی نیک گزیده‌ای از آنها به چاپ رسید.

اما در مورد آموزگاران و دبیرانم: از دوره دبستان

گفت و گو با دکتر فریدون بدره‌ای

از داستان نویسی تا ترجمه

چیزی به یادمانده است که قابل گفتن باشد. در دوره دبیرستان چند دبیر داشتیم که هر یک به جهتی بر اخلاق و رفتار و کار من اثر گذاشتند. در دوره دوم دبیرستان در کلاس دهم و یازدهم از دو تن از این استادان عزیز مطالب فراوان آموختم، یادشان به خیر باد. دبیر ریاضیم، که اسم خانوادهاش معیری بود، متاسفم که اسم کوچکش را به یاد نمی‌آورم، کرمانشاهی نبود اصلاً همدانی بود و به کرمانشاه منتقل شده بود. در کار تدریس استاد بود، و روشی در تعلیم داشت که اعجاز‌آمیز بود. من تا قبل از آن علاقه‌ای به ریاضیات نداشتم. از این رو اغلب در درس ریاضی تجدید می‌شدم. اما آقای معیری معجزه می‌کرد، بعد از دو سه ماه که دبیر ما شد من بهترین ریاضیدان کلاس شدم، و بهترین ریاضیدان کلاس ماندم. و چنان به ریاضیات عشق و علاقه پیدا کردم که وقتی بعداً از دانشکده ادبیات در رشته زبان و ادبیات فارسی فارغ‌التحصیل شدم و برای دبیری، به همدان رفتم، به دبیرستانی اعزام شدم که بر حسب تصادف رئیس آن همان آقای معیری بود. به محض دیدن من پرسید «لیسانس ریاضیات شدی؟» گفتم «نه» و او برجایش خشکش زد. اما عشق به ریاضیات، به خاطر زحمات و تعلیم درست این دبیرگرامی در عمق جان من ماند، و من بعدها در تحقیقات و مطالعات زبان‌شناسی از آن سود فراوان بردم. در این دوره از دبیر دیگر، درس اخلاق و تواضع و فروتنی آموختم، و اینکه چطور از راه دوستی می‌توان سرکش‌ترین شاگردان را رام کرد. نام این دبیرگرامی که اگر زنده است خدا بر طول عمرش بیفزاید و اگر در گذشته است خداوند او را بیامرزد علی بیاناتی بود.

او دبیر زبان انگلیسی ما بود. و ما واقعاً از او، در حد کلاسمان، خیلی خوب انگلیسی آموختم. قبل از آن، بیشتر دبیرهای زبان ما، رشته اصلی‌شان چیز دیگری

بود، و تدریس زبان را یدک می‌کشیدند. اما آقای بیاناتی چنین نبود. لیسانس زبان انگلیسی بود و برای آموختن زبان روش داشت، ولی آنچه من خواستم درباره او بگویم اصلاً به درسش ارتباط نداشت. به علت کمبود دبیر، در سر کلاس انگلیسی، شاگردان سه رشته ادبی، ریاضی و طبیعی را با هم مخلوط کرده بودند. ما شاگردان رشته ادبی به این امر اعتراض کردیم و سر کلاس نرفتیم. زیرا تعداد ما اندک بود شاید ده نفر، و می‌گفتیم با عده کم و کلاس اختصاصی، بیشتر می‌توانیم از معلم استفاده کنیم. روزی هنگامی که با هم‌کلاسیها در خیابان قدم می‌زدیم ناگاه همین آقای بیاناتی از پشت سر به ما رسید و سلام کرد و گفت: «آقایان اجازه می‌دهید من هم با شما قدم بزنم؟» الان یاد من نیست که چه حرفهایی بین ما گذشت، ولی حاصلش این بود که فردا همه ما سر کلاس حاضر شدیم. یک نکته دیگر، او تنها دبیری بود که وقتی پا به درون کلاس می‌گذاشت اگر صبح بود صبح‌بخیر و اگر عصر بود عصربخیر می‌گفت. آن زمان رسم نبود که معلم به شاگرد سلام کند. مردی مهربان بود و هیچگاه لبخند از لبانش سترده نمی‌شد. با ما چنان دوست شد که گاهی به خانه‌اش می‌رفتیم، و از ما به مهربانی پذیرایی می‌کرد، کاش زودتر دبیر ما می‌شد تا ما بیشتر از او آدمیت و اخلاق خوب می‌آموختیم.

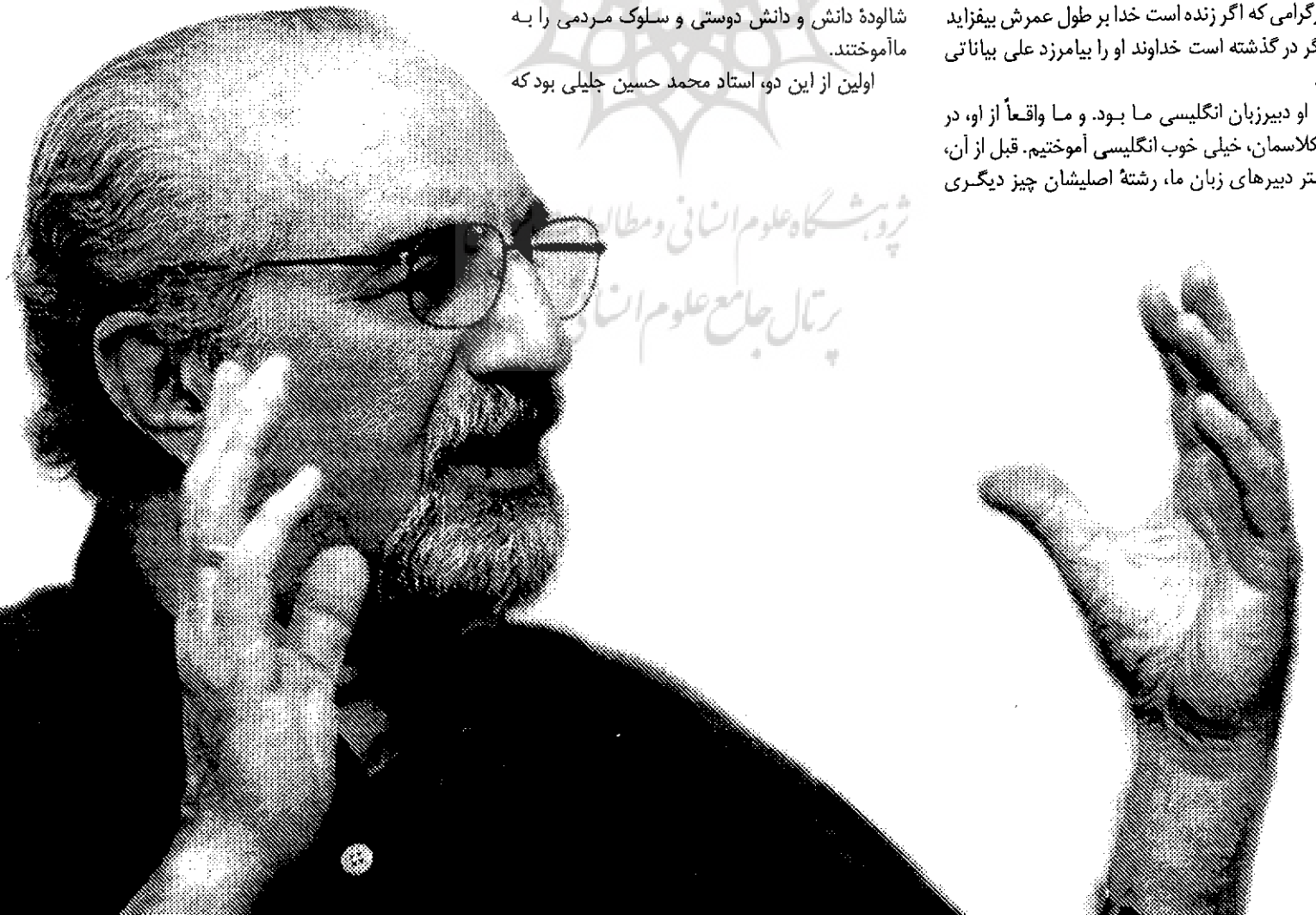
حال که سخن از اخلاق و رفتار و فضیلت معلم شد، اجازه بدهید از دو تن دیگر از معلمان عزیز و دانشمندی که داشته‌ام، چند کلمه‌ای بگویم. زیرا در واقع اینها سنگ شالوده دانش و دانش دوستی و سلوک مردمی را به ما آموختند.

اولین از این دو، استاد محمد حسین جلیلی بود که

به‌طور افتخاری به ما ادبیات درس می‌داد. چون به علت کمبود دبیر، دبیر ادبیات نداشتم. آقای جلیلی دانشمند، ادیب، و شاعر و از یکی از خانواده‌های فاضل و عالم کرمانشاه بود.

شنیده‌ام که اکنون به رحمت‌ایزدی رفته است. روانش شاد باد. مردی متین و جامع‌الاطراف بود و پر خواننده. او مرا به خواندن نوشته‌های سنگین‌تر و جدی‌تر درباره ادبیات تشویق کرد. خود با گشاده دستی دوره‌های مجله‌های یادگار شرق را به من امانت داد. مثنوی مولوی را که در تاریخ ادبیات درباره‌اش خوانده بودم و شعرهایی از آن را در کتب درسیمان دیده بودم، اما خود کتاب را ندیده بودم، آن شادروان کتاب را در اختیارم گذاشت. و بالاخره آخرین معلمی که باید از او یاد کنم، البته آخرین در نوبت ولی اولین در رتبت جناب آقای دکتر سید جعفر سجادی است که در آن زمان معلم فلسفه و منطق ما بود. مردی صوفی منش، بی‌ریا، بی‌پیرایه با دانش و معلوماتی عظیم که آن روزگار ما از درکش عاجز بودیم.

آقای سجادی در همان چند ساعت اول درس با همه شاگردان کلاس ششم دوست شد، شاگردی و استادی از میان برخاست و مریدی و مرادی جای آن را گرفت. آقای سجادی واقعاً می‌خواست ما درس یاد بگیریم. به تقریر کردن و جزوه گفتن قناعت نکرد. در همان کرمانشاه و در همان ایامی که برای تدریس به آنجا آمده بود کتابی مقدماتی در منطق برای دبیرستانها



نوشت و چاپ کرد. شاگردان ایشان در آن کلاس امروز همه صدر نشینند، و من کوچکترین آنها هستم. من واقعاً باید در اینجا به جای خودم و همه آن دوستان از ایشان تشکر کنم.

اکنون خوب است که یادی هم از استادانم در دوره لیسانس، فوق لیسانس و دکتری بکنم. ممکن است خیلی از آن عزیزان اکنون رخ در نقاب خاک کشیده باشند، و عده‌ای هم هنوز الحمدلله زنده‌اند و مشغول فیض رسانی، انشاءالله که فیضشان بر دوام باد. دانشکده ادبیات در آن زمان در ساختمان دانشسرای عالی، بالاتر از سه راه ژاله بود. من افتخار این را داشته‌ام که از محضر استادی چون شادروان دکتر ذبیح الله صفا، بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد جلال همائی، استاد مدرس رضوی، دکتر محمد معین، دکتر یحیی مهدوی، استاد ابراهیم پورداوود، استاد عصار، دکتر لطفعلی صورتگر، دکتر محمد باقر هوشیار، و استاد دکتر حسین خطیبی که در سال پیش هم زیارتشان کردم ولی الان نمی‌دانم در کجا و در چه حالتند و دکتر صادق کیا حاضر و بهره‌مند شوم. برخی از این بزرگان چنان در خاطر من مانده‌اند که هرگاه چشم بر می‌بندم همه با وقار و هیمنه‌ای که داشتند در نظرم مجسم می‌شوند. شادروان ابراهیم پورداوود، اوستا و فرهنگ ایران باستان درس می‌داد. با ابهت و موقر و آهنگین سخن می‌گفت، شعر فردوسی را با ضرب‌آهنگ خاصی می‌خواند، تجسم والای عشق به ایران و فرهنگ ایرانی بود.

یا استاد همایی را بگویم، آن مرد سالک و عابد، که استاد معانی و بیان ما بود، همیشه کیفی در دست و کلاهش بر سر داشت و به ندرت حتی در سر کلاس کلاهش را از سر بر می‌داشت. در همه علوم اسلامی صاحب نظر و بی‌مانند بود.

دکتر یحیی مهدوی سیستم‌های فلسفی تدریس می‌کرد. بسیار شیک پوش بود، و اغلب هم در سفر اروپا، می‌شنیدیم که افتخاراً تدریس می‌کرد، یا حقوقش را به دانشگاه می‌بخشید. دکتر محمد معین استاد دستور زبان فارسی و متون بود، و در همان زمان هم لغتنامه دهخدا را سرپرستی می‌کرد و هم یک فرهنگ فارسی می‌نوشت که بعداً به اسم فرهنگ فارسی معین چاپ شد.

استاد عصار به ما فلسفه درس داد، و دکتر خطیبی سبک‌شناسی. دکتر خطیبی حافظه شگرفی داشت گاهی چند غزل از شاعران مختلف پی در پی برای مقایسه می‌خواند؛ از کتب نثر نیز مقداری از حفظ بود. کتاب فن شعر در ادب فارسی او کتاب جلیل‌القدری است. چون من می‌خواستم دبیرشوم چند درس هم بناچار در زمینه روانشناسی و تعلیم و تربیت از دانشسرای عالی برداشته بودم. دکتر محمد باقر هوشیار استاد روانشناسی و ورزش دبیری من بود. مرد عجیبی بود گاه مدتها در صحن دانشکده با دانشجویان

خوش و بش می‌کرد و به گفتگو می‌ایستاد. آن زمان این چیزها مرسوم بیشتر استادان نبود. در آن ایام بود که کتاب اراده معطوف به قدرت نیچه را ترجمه کرده بود. چون سخن نیچه به میان آمد اجازه بدهید از یک ترجمه قدیمی (چنین گفت زرتشت) یاد کنم. این ترجمه که ترجمه نسبتاً خوبی هم هست به وسیله مترجمی به نام حمید نیرنوری صورت گرفته و در سلسله انتشارات کتابفروشی سقراط در سال ۱۳۲۷ یعنی درست ۵۲ سال پیش به چاپ رسیده است. چه خوبست که ما مترجمان از پیش کسوتان خود با ذکر نامی یاد کنیم. و بالاخره، باید از استادی یاد کنم که هم مقدمات زبان فارسی باستان را در یک ترم تابستانی از او آموختم و هم شیوه درست تدریس این گونه زبانها را، این استاد گرانقدر که هم اکنون نیز به تحقیق و تتبع مشغولند، استاد دکتر احسان یارشاطر بود که آن سال برای مدتی به تهران آمده بود و به ما فارسی باستان درس می‌داد.

ایشان فارسی باستان را چنانکه گویی زبانی زنده را تدریس می‌کنند می‌آموخت. پس از تعلیم مقداری از دستور زبان و خواندن مقداری متن، جملاتی برای ترجمه از فارسی امروز به فارسی باستان، و یا از فارسی باستان به فارسی امروز می‌دادند.

من از آن ترم تابستانی که در محضر ایشان گذراندم چنان اعتماد به نفسی در فراگیری زبانهای باستانی پیدا کردم که فکر می‌کردم با مراجعه به لغت و دستور هر متنی را می‌توانم بخوانم و ترجمه کنم. یادش بخیر و عمرش دراز باد.

محمدخانی: اولین کتاب شما که منتشر شد مجموعه داستان بود. در چه تاریخی این اثر چاپ شده است؟

■ در همین دوره تحصیل در دانشکده ادبیات بود که اولین و دومین مجموعه داستانهای کوتاه خود را چاپ کردم. همانطور که قبلاً گفتم من از سالهای آخر دبیرستان نوشتن را آغاز کرده بودم، اما داستانهایی که نوشته بودم، در حکم تمرین بود و برای خود می‌نوشتم و هرگز فکر نمی‌کردم که روزی چاپ شود یا اصلاً قابل چاپ باشد. فکر می‌کنم در سال دوم دانشکده بودم، و دوست عزیزمی داشتم که اغلب، بویژه در وقت امتحانات با هم درس‌ها را مرور می‌کردیم. این دوست که بعدها دکتر موسیقی‌شناسی شد، امیر هوشنگ آریان‌پور نام داشت، و برادر دکتر امیرحسین آریان‌پور بود. روزی با او درباره داستانهایی که نوشته بودم سخن می‌گفتم. گفت آنها را به من بده تا به برادرم بدهم تا مطالعه کند و نظرش را درباره آنها بگوید. یادم می‌آید روی هم پانزده داستان کوتاه بود. بعد از سه - چهار هفته سراغ آنها را گرفتم. آقای دکتر آریان‌پور گفتند که ۹ تا از داستانها را انتخاب کرده و داده‌اند آقای رضانی مدیر انتشارات ابن سینا چاپ کنند، این واقعاً برای من عجیب بود.

آری، به لطف ایشان نخستین مجموعه داستانهای کوتاه من به اسم ناشناخته چاپ شد، و این در سال

۱۳۳۳ بود. سال بعد دو داستان دیگر من به نام دختری که مُرد منتشر شد، که در سال ۱۳۳۵، یعنی یکسال بعد از انتشار، ناشری به نام انوشه آن را مجدداً به چاپ رسانید. من از این چاپ اخیر اطلاع نداشتم تا اینکه در فهرست کتابهای خان بابا مُشار دیدم که دوبار چاپ شده است. و نیز از دوستی که روسی می‌دانست شنیدم که این کتاب دومی به زبان روسی هم ترجمه شده است. □ محمدخانی: قبل از اینکه داستانهای شما به صورت کتاب در آید، آیا به صورت انفرادی در مجلات چاپ شده بود؟

■ نه، همه آنها چنانکه گفتم به صورت کتاب چاپ شد. متأسفانه من بعداً این شوق و ذوق داستان نویسی را از دست دادم. شاید علتش هم آن بود که به توصیه یکی از راهنمایانم برای آنکه کارهای عمق و بیش وسیع‌تری پیدا کند به خواندن کتب تاریخ، فلسفه، و علوم اجتماعی پرداختم، و دیگر نتوانستم داستان بنویسم.

□ محمدخانی: هنوز در دانشگاه بودید؟

■ بله، در همان دوران دانشجویی، در دوران میان نوشتن و ننوشتن، هنگامی که در تهران بودم چند داستان دیگر نوشتم که هیچ کدام هنوز چاپ نشده‌اند. من بعد از اینکه لیسانس خود را از دانشکده ادبیات گرفتم، برای ادامه تحصیل در دوره دکتری در همان دانشکده اسم نوشتم.

در آن موقع هنوز دوره فوق لیسانس وجود نداشت. برای ورود به دوره دکتری هیأتی از استادان می‌بايست صلاحیت شما را برای گذراندن آن دوره تصویب کنند. صلاحیت من تصویب شد. در آن زمان هر دانشجویی می‌بايست ده شهادتنامه در موضوعات مختلف می‌گذراند و سپس رساله دکتری می‌نوشت. من هم نام نویسی کردم و چند شهادتنامه انتخاب کردم. چندماهی سر کلاسها حاضر شدم. در آن موقع جوان و پرشور بودم. با اندک مایه‌ای که از زبان انگلیسی داشتم تحقیقات خارجیان را درباره ادبیات و شعر و نقد و امثال اینها می‌خواندم و می‌دیدم در سر کلاسها از این موضوعها خبری نیست. تنها درس جالب در آن دوره درسهای شادروان دکتر محمد مقدم بود که تاریخ و فرهنگ درس می‌داد. او حرفهای تازه می‌زد، آراء مستشرقان را در باب مسائل ایران نقد و بررسی می‌کرد، و از همه مهمتر اینکه اصراری نداشت که رأی او را بپذیریم؛ می‌گفت اینها را می‌گویم که ذهن شما با آنها آشنا بشود و حرف هیچ کس را بی‌منطق و بدون رجوع به عقلتان نپذیرید. به هر حال، من درس خواندن در دوره دکتری را رها کردم دبیر شدم و به شهرستانها رفتم.

نخست به گرگان و سپس به همدان رفتم و تا سال ۱۳۴۰ در همدان ماندم. در همدان علاوه بر زبان و ادبیات فارسی چند ساعتی هم انگلیسی درس می‌دادم. از طرف وزارت آموزش و پرورش به عنوان آموزش ضمن خدمت سمیناری در اصفهان برای دبیران زبان

انگلیسی تشکیل شد که از همدان، من و همسر من که او نیز انگلیسی درس می‌داد اعزام شدیم. سمینار را عده‌ای انگلیسی که از انگلستان آمده بودند اداره می‌کردند. در آنجا من با یک جوان انگلیسی که معلم مکالمه ما بود آشنا شدم که روایت آن خالی از لطف نیست.

این جوان که قدی بسیار بلند شاید حدود دو متر داشت و خیلی هم لاغر اندام بود نامش رادنی الگار بود. چندین زبان می‌دانست، از جمله فارسی را خیلی خوب حرف می‌زد، در تربیتی کالج درس خوانده بود. و در حقیقت برای این با هیأت اعزامی آمده بود که فارسی محاوره‌ای خود را تکمیل کند.

از این رو به جای اینکه وقتش را با یاران انگلیسی خود بگذرانند، بیشتر وقت خود را با ما می‌گذراند. پس از اتمام سمینار او به انگلستان رفت و من هم به همدان بازگشتم. گاهی با هم مکاتبه می‌کردیم، من برای او کتاب فارسی می‌فرستادم، و او برای من اگر کتابی به انگلیسی لازم داشتم می‌فرستاد. به یاد دارم دو کتاب از آثار اتویسپرسن محقق و زبان‌شناس دانمارکی را که در آن موقع شهرتی داشت یکی به نام زبان و دیگری به نام فلسفه دستور برایم فرستاد. ارتباط ما تا وقتی که من به تهران آمدم و در تهران هم ادامه داشت. یکبار در تهران به منزل ما آمد و ناهار را با ما خورد و گفت: برای تحقیق دربارهٔ مشروطیت به ایران آمده است. بعد از آن، دیگر او را ندیدم، مکاتبه ما هم قطع شد. بعدها فهمیدم که مسلمان شده و نامش را تغییر داده و به امریکا رفته است. این جوان انگلیسی تبار همان است که امروز به نام حامد الگار معروف است. استاد دانشگاه برکلی است، و آن تحقیقی که برای نوشتن آن به ایران آمده بود، کتاب نقش روحانیت در انقلاب مشروطیت است که به فارسی هم ترجمه شده است. به هر حال من ذکر آقای الگار را در اینجا به میان آوردم، زیرا بعدها همین

آشنایی سبب شد که من در برکلی یک سال و اندی تدریس کنم.

□ کامران فانی: آقای بدره‌ای ظاهراً وقتی در همدان بودید کتاب کورش کبیر در قرآن مجید و عهد عتیق را نوشتید.

■ بله. همین طور است. در آن ایام من کتاب ابوالکلام آزاد را که آقای باستانی پارسی ترجمه کرده بودند دربارهٔ ذوالقرنین بودن کورش خوانده بودم. ولی چون استدلال‌های مولانا را در این باره کافی ندیدم، بر آن شدم که مسئله را از نو بررسی کنم.

برای چنین بررسی البته به منابع و مآخذ زیادی از جمله تفاسیر قرآن و تفاسیر کتب عهد عتیق و تواریخ و سیر و از همه مهمتر تحقیقات خاورشناسان دربارهٔ دین زرتشتی و سلسلهٔ هخامنشی نیاز بود. منابع تفسیری و سیر و تواریخ را دوست عزیزی که بر من واجب است در اینجا از او یاد کنم در اختیار من گذاشتند. این دوست که نامش آقای قاسم برنا بود، نمی‌دانم که امروز در قید حیات هست یا نیست، حق بزرگی به گردن من و دو تا از کتابهای من دارد، یکی همین کتاب کورش کبیر در قرآن مجید و یکی فرقهٔ اسماعیلیهٔ هاجسن. آقای برنا از اهل بازار اما کتابدوست و دانش دوست بود. کتابخانهٔ بسیار خوبی داشت، و بسیار گشاده دست بود واز وام دادن کتابهایش به دیگران پروا نمی‌کرد.

وقتی فهمیدم به چنین تحقیقی مشغول هستم درهای کتابخانهٔ خود را با سخاوت تمام برویم گشود. خداوند به او پاداش نیک دهد.

دربارهٔ دین زرتشتی و هخامنشیان از کتابخانه آرامگاه ابن سینا استفاده کردم. پارسیان زرتشتی هند هنگامی که برای شرکت در جشن هزاره ابن سینا به همدان آمده بودند، مجموعهٔ نفیسی از کتابهای مربوط به ایران باستان و دین زرتشتی را به کتابخانه اهداء

کرده بودند. در آنجا نیز یاری همکار و دوست ارجمندی که علاوه بر کار تدریس مدیریت کتابخانه را هم بر عهده داشت، مدد رسان شد. با استفاده از این منابع کتاب را به پایان رسانیدم. مدیرکل فرهنگ همدان که مردی فرهیخته و ادب دوست بود کمک کرد و کتاب در یکی از چاپخانه‌های همدان به چاپ رسید. این نخستین کار تحقیقی من بود.

هنوز در همدان بودم که کار ترجمه و همکاری با مؤسسه فرانکلین را آغاز کردم. ابتدا، سه کتاب از مجموعهٔ گردونهٔ تاریخ را که سلسله انتشاراتی برای نوجوانان بود، ترجمه کردم، سپس دو مقاله «زبان‌شناسی» و «باستان‌شناسی» از کتاب مرزهای دانش را که مترجمان و نویسندگانی چون احمد آرام، پرویز داریوش، دکتر امیر حسین آریان‌پور، دکتر ناصرالدین صاحب زمانی، دکتر محمود بهزاد، سید عبدالله انوار و عده‌ای دیگر فصول مختلف آن را ترجمه کرده بودند، ترجمه کردم و به این ترتیب قدم در راه ترجمه کارهای علمی و جدی گذاشتم. ترجمهٔ کتاب فرقهٔ اسماعیلیه اثر مارشال هاجسن را هم در همدان شروع و به پایان رسانیدم. و این آخرین کار من در همدان بود که البته چند سال بعد در تبریز به چاپ رسید.

پس از این تجربیات و پنج سال تدریس در شهرستانها (یکسال در گرگان و چهارسال در همدان) متوجه شدم که «نان بی‌مایه فطیراست» و در مملکتی مانند مملکت ما بدون مدرک تحصیلی راهی برای پیشرفت نیست، این بود که تصمیم گرفتم به تهران بیایم و به تحصیل ادامه دهم. خوشبختانه مدیر کل فرهنگ همدان که مردی مدبر و بسیار فهمیده بود نه تنها با انتقال من موافقت کرد بلکه به وسیلهٔ یکی از دوستانش که رئیس بخش دو آموزش و پرورش تهران

از راست علی اصغر محمد خانی، حسن سیدعرب، سیدجعفر سجادی، فریدون بدره‌ای، کامران فانی، سید محمود یوسف ثانی



بود، انتقال مرا به آن بخش فراهم آورد، و من دبیر دبیرستان کاظم زاده ایرانشهر در یوسف آباد تهران شدم.

□ محمدخانی: این بار دوم بود که به تهران می‌آمدید؟
■ بله. یک بار از کرمانشاه به تهران برای تحصیل در دوره لیسانس، و یک بار از همدان به تهران برای ادامه تحصیل آمدم.

□ کامران فانی: آقای دکتر بدهای چه سالی به تهران برگشتید؟

■ در شهریور ۱۳۴۰.

□ کامران فانی: آقای حسین معصومی می‌گفتند وقتی آقای بدهای به عنوان دبیر به همدان آمدند من ده یا یازده سال داشتم. تاثیر زیادی روی جوانها و نوجوانهای همدان گذاشتند.

اولاً خیلی شیک پوش بودند. آمدنشان به همدان خیلی واقعه مهمی بود. صاحب چند کتاب بودند. تاثیر ایشان روی جوانهای همدان و علاقه‌مند کردنشان به کتاب، بخصوص به مسائل جدید خیلی زیاد بود. یعنی، من تاثیر ایشان را همان موقع، با آنکه خیلی جوان بودم، در همدان می‌دیدم. کمتر دبیری در همدان دیده شده که این همه تاثیر روی جوانها و نوجوانهای شهر بگذارد. شما یادتان هست که آقای معصومی شاگردتان باشد؟

■ درست یادم نمی‌آید. ولی آقای اذکایی را به یاد می‌آورم. آنهم شاید به خاطر آن باشد که ایشان را بعداً در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دیدم. آقای حسین معصومی همدانی الآن خود یکی از دانشمندان و محققان این کشورند. وقتی در سال ۱۳۶۰ ترجمه من از ساختار مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن تالیف شادروان ایزوتسو چاپ شد، ایشان نقدی جانانه بر آن نوشتند که کمتر کسی می‌توانست چنان نقدی بنویسد. آن نقد در توضیح نظریات ایزوتسو بقدری جامع و جالب بود که در ویرایش جدید کتاب که در ۱۳۷۸ چاپ شد، من ترجیح دادم آن نقد را به عنوان مقدمه در اول کتاب بیاورم، و اینجا چون ذکر خیر ایشان شد، جا دارد که باز هم از وی تشکر کنم. امیدوارم روزی ایشان را ملاقات کنم و حضوراً از خودشان سیاسی‌گزارای کنم.

□ کامران فانی: آقای معصومی در موقعی که شما در همدان بودید ۱۰ - ۱۱ ساله بوده‌اند.

■ امروز بعد از این همه سال که از آن موقع گذشته است، یعنی حدوداً ۳۷ سال، نمی‌توانم بگویم به چه دلیل آن همه تاثیر روی جوانان و نوجوان همدان گذاشته‌ام. اینکه این را اکنون از زبان یکی از همان نوجوانان می‌شنوم مایه خشنودی و افتخار من است. زیرا احساس می‌کنم که زحماتم به هدر نرفته است. شاید این تاثیر یکی از آن جهت بوده که من روش تازه‌ای در تدریس زبان و ادبیات فارسی آوردم. من درس زبان و ادبیات فارسی را هم‌سنگ ریاضیات، فیزیک، شیمی و درسهای مهم دیگر (مهم از نظر شاگردان) کردم. شاگردان ابتدا که با این روش آشنا نبودند گله‌مند شدند، که ما باید از فیزیک و شیمی و ریاضی وقت بزدیم و روی درس فارسی بگذاریم. اما بعداً که خوگرفتند دیدند راحت‌تر و آسان‌تر یاد می‌گیرند و نمره‌های دقیق می‌گیرند. این بود که خرسند شدند.

یک مورد دیگر را هم بگویم و آن اینکه من یک گروه نمایش درست کردم؛ این گروه از چند جوان واقعاً هنرمند تشکیل شده بود یکی از آنها واقعاً نقاش زبردستی بود. نمایشنامه‌ای که ما روی صحنه آوردیم از نوع نمایش‌های سبک فکاهی و رو حوضی نبود. ما موناوانا اثر موریس مترلینگ را روی صحنه بردیم. موفقیتی بزرگ بود. از قضا چندتن از دانشمندان ترکیه در شب نمایش بودند. یکی از آنها به رئیس دبیرستان گفته بود، هرگز نمایشی به این زیبایی ندیده‌ام. به هر حال، اینها چیزهایی است که از فعالیتهایم در همدان به خاطر دارم. شاید به خاطر همین چیزها، یادخوشی از من در آنجا باقی مانده است.

□ محمدخانی: شما وقتی به تهران برگشتید، چه کار کردید؟

■ همانطور که گفتم من برای ادامه تحصیل برگشتم از این‌رو یک راست رفتم دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی. حالا دیگر دانشکده ادبیات به دانشگاه تهران آمده بود. وضع مراحل تحصیل نیز فرق کرده بود. میان دوره دکتری و لیسانس، دوره فوق لیسانس حائل شده بود. ضمناً یک رشته جدید در دانشکده ادبیات تشکیل شده بود، و آن رشته زبان‌شناسی عمومی و زبانهای باستانی بود. خُب، پس از اندکی تفکر و تأمل تصمیم گرفتم به رشته فوق لیسانس زبان‌شناسی بروم. این رشته دوره دکتری هم داشت. خواندن همان چند کتاب کذایی که آقای الگار برای فرستاده بود و ترجمه مقاله جان لتز درباره «زبان‌شناسی» برای کتاب مرزهای دانش مرا به سمت این رشته جدید می‌راند. رئیس گروه زبان‌شناسی در آن موقع شادروان دکتر محمد مقدم بود که هم معاون دانشگاه تهران بود، هم رئیس گروه زبان‌شناسی همگانی و زبان‌های باستانی. دکتر مقدم خودش با همه داوطلبان ورود به دوره فوق لیسانس زبان‌شناسی مصاحبه می‌کرد. من دکتر مقدم را از قبل می‌شناختم، زیرا همانطور که گفتم در دوره دکتری ادبیات فارسی یکی از درس‌ها با ایشان بود. دکتر مقدم مردی دوست داشتی بود. در زمینه تاریخ، زبان و فرهنگ ایران معلوماتی فوق‌العاده و تیزبینی عجیبی داشت. در بحث و مجادله بالا دست نداشت، و همه کس را مجاب می‌کرد. از همه مهمتر بی‌ریا و رک و راست بود، و دشمن هرچه آدم دورو و متقلب. باری در ضمن مصاحبه از کارهایی که کرده بودم و کتاب‌هایم، و مطالعاتم در زبان‌شناسی برایش گفتم. فرمودند تو به حد کافی از بعضی مقدمات زبان‌شناسی آگاهی داری، بنابراین فکر نمی‌کنم بعضی از دروس پایه را لازم باشد بگیری. برای این یکی - دو درس رساله کوچکی بنویس، من می‌گویم استادان به عوض حضور در کلاس از تو بپذیرند. به این ترتیب و با محبت او وارد دوره فوق لیسانس زبان‌شناسی شدم و آن دوره را یک ساله تمام کردم. جالب است که تز دوره فوق لیسانس درباره زبان و زبان‌شناسی نبود، درباره قبه الارض - یک موضوع نجومی و جغرافیای ریاضی - بود، موضوعی که سخت مورد علاقه دکتر مقدم بود. در سال‌های اخیر دیدم که آقای پرویز اذکایی، تحقیقی مبسوط در این باره کرده است.

پس از گرفتن فوق لیسانس زبان‌شناسی همزمان دروس دوره دکتری را شروع کردم، چند ساعتی هم با اجازه آقای دکتر مقدم و موافقت استادان دیگر به تدریس زبان‌شناسی پرداختم.

یکی از محاسن گروه زبان‌شناسی آن بود که بیشتر استادان آن، بخصوص آنها که در رشته زبان‌شناسی همگانی تدریس می‌کردند، همه جوان بودند، و همه تحصیل کرده انگلیس یا فرانسه یا آمریکا. یاد همه آنها گرامی باد. آقایان دکتر محمدرضا باطنی، دکتر هرمز میلانیان و شادروان دکتر مهرداد بهار، همه هم استادان بودند و هم دوست من. آقای دکتر منصور اختیار تحصیل کرده آمریکا بود، خیلی شیک پوش بود و آآمد. بیشتر پایپون می‌زد. گویش‌شناسی و معنی‌شناسی درس می‌داد. در رشته زبان‌های باستانی استادان مسن‌تر از ما بودند. آقای دکتر ماهیار نوایی، دکتر صادق‌کیا، دکتر جمال رضایی، دکتر مقدم و از جوان‌ترها خانم دکتر ژاله آموزگار و بدری قریب، مرحوم احمد تفضلی، دکتر حقدان و مرحوم بهار در قسمت زبان‌های باستانی و میانه تدریس می‌کردند. آقای دکتر داریوش شایگان سانسکریت درس می‌داد، و من از شاگردان ایشان بودم و اگر چیزی از آن زبان به خاطر مانده است، حاصل زحمات ایشان است. همه این استادان به گردن من حق دارند، هر یک به نحوی؛

من اگر جمع اگر پریشانم

هرچه هستم از آن ایشانم

زیرا جوهره آنچه می‌دانم مرهون آموزش‌های آنهاست، و اگر در نام بردن از آن بزرگواران نام کسی را فراموش کرده‌ام بر من ببخشایند که برف پیزی بر سر نشسته است و حافظه دیگر آن تندی و تیزی را ندارد. اما در خاطره هر شاگردی برخی از استادان جای خاصی دارند، و در خاطره من آن جای خاص را شادروان دکتر محمد مقدم دارد. او به من آموخت که بدون مطالعه و تحقیق هیچ عقیده‌ای را نپذیریم، حتی اگر از سوی



مژده‌هایی

تذکره الاولیاء

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

فره‌آمورده

آرتور جان آریز

ترجمه

دکتر فریدون بدره‌ای

با تعلیقات اضافی و توضیح لغات و اصطلاحات و فهرست آیات و احادیث و نکته‌های بزرگان و زندگینامه بزرگان

بزرگترین دانشمندان و محققان ایراز شده باشد. بی‌پیرایه بود، و این بی‌پیرایگی و پاکدلی او هرکس را فریفته و او می‌ساخت. از معدود استادانی بود که با شاگردانش رابطهٔ دوستانه داشت. با آنها رفت و آمد می‌کرد. رفیق و دوست و یاور آنها بود. جای تأسف است که از آن بزرگوار آثار زیادی به چاپ نرسیده است. غیر از ترجمهٔ تاریخ هخامنشیان اومستد که متن انگلیسی آن هنوز چاپ می‌شود و او بهترین کتاب‌ها در این زمینه است، و ترجمه دریاوردی عرب در دریای هند از آلبرت حورانی، تحقیقات و تألیفات او شامل ترجمهٔ داستان جم از اوستایی با توضیح و ریشه‌شناسی لغات، نمونه‌ای از نوشته‌های هخامنشی، راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی، و کتاب بسیار نفیس دربارهٔ مهر و ناهید و مقداری مقالات در همین زمینه‌ها است. در شماره‌ای از مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی که به جشن نامه استاد محمد مقدم اختصاص داده شده است، فهرست نوشته‌های او از کتاب و مقاله از یک صفحه و نیم تجاوز نمی‌کند. اما او به من گفته بود که دارد کتابی به زبان انگلیسی دربارهٔ فرهنگ ایران می‌نویسد، و می‌دانم که یادداشت‌های فراوانی همراه با عکس یادمان‌های تاریخی مهر گردآورده بود که در تجدید چاپ کتاب مهر و ناهید خود بیفزاید، و شادروان هرمز وحید که از دوستان نزدیک او بود آن همه را چنانکه دلخواه او بود صفحه‌آرایی کرده بود، نمی‌دانم چه بر سر آن آمد. یزدان به مهر خویش بر او ببخشاید که مردی بود پراستی مردانه، دریغ که چنانکه باید قدر او را در زندگی‌اش نشناختند. در مشورت امین بود. به خاطر نفع شخصی یا سازمانی که در آن خدمت می‌کرد به مشورت‌کننده دروغ نمی‌گفت. یادم هست وقتی درجهٔ دکتری گرفتم یا او که در آن وقت معاون وزارت علوم بود مشورت کردم که آیا به مؤسسه تحقیقات که وابسته به وزارت علوم بود بروم، یا به دانشگاه تهران گروه زبان‌شناسی، یا به فرهنگستان زبان ایران که تازه تأسیس شده بود و خود وی از اعضای پیوسته آن بود. به من گفت که جای تو در دانشگاه است. مؤسسه تحقیقات و فرهنگستان به درد تو نمی‌خورد. اما من به سخن آن پیر فرزانه گوش نکردم، و تحت تأثیر وسوسه‌انگیزی دیگران به فرهنگستان رفتم، و متأسفم که بگویم هیچ وقت از این انتخاب خشنود نبودم، و همیشه از اینکه به نصیحت او گوش ندادم دریغ می‌خورم.

□ محمدخانی: شما چه سالی به فرهنگستان تشریف برده‌اید؟

■ در سال ۱۳۵۰. یعنی پنج سال بعد از گرفتن فوق‌لیسانس، و همان سالی که دکتری گرفتم. علت این همه فاصله افتادن میان اتمام دورهٔ فوق‌لیسانس و گرفتن دکتری آن بود که یک بار مجبور شدم موضوع رسالهٔ خود را تغییر دهم. من در ابتدا موضوع رسالهٔ خود را مسئله معنا در زبان‌شناسی انتخاب کرده بودم، مدتی بر سر آن وقتم تلف شد و چون مأخذ و منابع لازم را به دست نیاوردم، آن را تغییر دادم و موضوع دیگری برای رساله خود انتخاب کردم که ملموس‌تر و مأنوس‌تر بود، و آن تحقیق در واژگان نوشتاری کودکان دبستانی ایران بود. علت انتخاب این موضوع آن بود که من مدت یک

سال در مرکز تهیهٔ مواد خواندنی برای نوسوادان کار می‌کردم، اگر اشتباه نکنم از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۵، و از ویراستاران و نویسندگان مجله‌های پیک نوآموز و پیک دانش آموز بودم. ما در آن مرکز سعی می‌کردیم که مواد خواندنی و کمک درسی بیشتری به زبان ساده، به زبانی که درخور فهم دانشپایه‌های مختلف باشد فراهم آوریم. مجله‌های پیک نوآموز و دانش آموز در سراسر کشور، حتی دورترین روستاها پخش می‌شد و کودکان از سراسر ایران برای مرکز نامه، شعر، داستان و نقاشی می‌فرستادند، و می‌نوشتند در کدام دانشپایه، در کدام مدرسه، و کدام شهر یا روستا هستند. این نوشته‌ها چیزهایی بود که می‌توانستند روی کاغذ بیاورند و منعکس‌کنندهٔ مقدار سواد و معلومات آنها از زبان فارسی بود. مرکز، آرشویی از این نوشته‌ها داشت که بیش از صد هزار نوشته و نامه و داستان که کودکان نوشته بودند در آن بود. وقتی موضوع رسالهٔ خود را تحقیق در واژگان نوشتاری کودکان دبستانی برگزیدم، در حقیقت در ذهن خود به این نامه‌ها و نوشته‌ها به عنوان منبع کار فکر می‌کردم.

این را توضیح بدهم که همانطور که هر قوم و گروه و دسته‌ای و حتی هر حرفه و فن و علمی، واژگان خاص و معین خود را دارد، هر فرد هم واژگان خاص خود را دارد، یعنی مجموعهٔ لغاتی که می‌داند با فرد دیگر متفاوت است. مجموعه واژه‌هایی که یک فرد می‌داند همه از یک نوع نیستند و کاربرد یکسانی ندارند. از این رو، زبان‌شناسان، واژگان هر فرد را برحسب کاربرد آن در بافت‌های گفتاری مختلف به واژگان خوانداری (که در خواندن به کار می‌رود) نوشتاری (که در نوشتن به کار می‌رود)، شنیداری (که هنگام استماع سخن دیگری از آن استفاده می‌شود) تقسیم کرده‌اند. به عقیدهٔ دانشمندان واژگان نوشتاری جافتاده‌ترین مجموعهٔ واژه‌هایی است که هرکس می‌داند، و بسیار به واژگان پایه نزدیک است. بر این اساس، بر آن شدم که واژگان نوشتاری کودکان دبستانی را از روی نوشته‌های خودشان جمع‌آوری کنم. همین کار را هم کردم، و از میان نامه‌ها و نوشته‌هایی که عرض کردم نخست ده هزار نوشته، و سپس با گذراندن آنها از غربال‌های نقد و بررسی متعدد، ۱۰۸۵ نوشته را که مجموع واژگان آنها به حدود ۱۰۰/۰۰۰ صورت کاربردی می‌رسید برگزیدم. براساس این صدهزار واژه و بر مبنای پراکندگی جغرافیایی و دانشپایه‌ای آنها واژگان نوشتاری کودکان دبستانی ایران از دانشپایه دوم تا ششم تنظیم شد. البته کار محاسبات آماری این تحقیق به این آسانی که می‌گویم صورت نگرفت، و چون در این باره بحث مفصلی در آغاز این تحقیق که خوشبختانه در سال ۱۳۵۲ به چاپ رسیده، آمده است در این جا بیش از این تفصیل نمی‌دهم.

□ سیدعرب: آیا مورد استفاده قرار گرفت؟

■ بله، بله. موضوع چگونگی استفاده از آن در دومین مجمع بحث دربارهٔ خانواده و فرهنگ که با همکاری دانشگاه تهران و وزارت فرهنگ و هنر آن زمان در آبان ماه ۱۳۵۳ تشکیل شد، مطرح گردید و من در کتابچه‌ای که مفاد آن در آن مجمع خوانده شد، چگونگی بررسی و

مبانی علمی آن را بیان کردم. پس از کنفرانس، مرکز انتشارات آموزشی وزارت آموزش و پرورش در کارگاه ساده‌نویسی برای کودکان و نوجوانان که با همکاری انتشارات سروش آن وقت، با استفاده از کتابچهٔ خواننده شده در مجمع بحث دربارهٔ خانواده و مقاله‌ای که به دنبال انتشار کتاب، خود من دربارهٔ واژگان پایه نوشته بودم، کتابچه‌ای با عنوان واژگان پایه البته با نام من چاپ کرد.

□ محمدخانی: جناب دکتر شما در مدتی که در فرهنگستان تشریف داشتید در چه گروهی بودید، با چه کسانی فعالیت داشتید و بیشتر دربارهٔ چه تحقیق می‌کردید؟

■ من به عنوان پژوهشگر وارد فرهنگستان شدم. وقتی من به فرهنگستان زبان رفتم تقریباً پژوهشگر دیگری در آنجا نبود. خود رییس فرهنگستان بود و یک منشی و یک رییس دفتر. سازمان اداری فرهنگستان اگر هم روی کاغذ آمده بود هنوز پیاده نشده بود. بعدها که فرهنگستان اندکی نضج گرفت عده‌ای از لیسانس‌ها و فوق لیسانس‌های ادبیات و لیسانس و فوق لیسانس‌های زبان‌شناسی به عنوان پژوهشگر به استخدام فرهنگستان درآمدند. فرهنگستان چند پژوهشگاه داشت مانند پژوهشگاه واژه‌گزینی، پژوهشگاه واژه‌های فارسی، پژوهشگاه زبان‌های باستانی و میانه و گویش‌های ایرانی، پژوهشگاه دستور زبان فارسی. در هر پژوهشگاه عده‌ای پژوهشگر بسته به رشته تحصیلی و تخصص‌شان کار می‌کردند. پژوهشگاه واژه‌گزینی که کارش ساختن برابر فارسی برای اصطلاحات علمی و فنی بود سیزده گروه واژه‌گزینی داشت که هر گروه از عده‌ای از استادان و صاحبان فن که هفته‌ای یکی دو بار به فرهنگستان می‌آمدند و تشکیل جلسه می‌دادند، تشکیل می‌شد. ریاست آن با رییس فرهنگستان بود. من اول پژوهشگر پژوهشگاه واژه‌های فارسی بودم، بعداً سرپرست آن شدم. از کارهای مهم این پژوهشگاه تهیه واژه‌های بسامدی برای متون مهم علمی و ادبی زبان فارسی بود. غرض از این کار آن بود که در نهایت فهرستی از همهٔ واژه‌هایی که در طول قرون در نوشته‌های فارسی از نظم و نثر به کار رفته است فراهم آید تا هم امکان نوشتن یک واژه‌نامه تاریخی را فراهم آورد و هم گنجینه لغات فنی و علمی را در اختیار پژوهندگان برای برابر‌گزینی اصطلاحات خارجی قرار دهد. برای آن که در نوشتن واژه‌نامه‌های بسامدی یکنواختی وجود داشته باشد من یک جزوهٔ راهنما تهیه کردم که از سوی فرهنگستان چاپ و در اختیار پژوهشگران گذاشته شد. یکی از مشکلات اساسی در تهیهٔ واژه‌نامه‌های بسامدی این بود که بسیار وقت گیر بود و کار به کندی پیش می‌رفت، و در هنگام ضبط شمارهٔ سطرها و صفحه‌ها بسامد اشتباه زیاد بود. از این رو پژوهشگاه به فکر استفاده از رایانه در این کار افتاد. خوشبختانه سازمان برنامه و بودجه موافقت کرد که برای یک تحقیق آزمایشی بودجه‌ای در اختیار فرهنگستان بگذارد. مشکل اساسی در این راه آن بود که بتوان یک متن فارسی را چنان تجزیه و تحلیل کرد، و سپس برای تمییز صورت‌های صرفی، اسم، صفت، فعل و صورت‌های هم‌اوا کد‌هایی

به کار برد که رایانه قادر به تشخیص و تفکیک آنها باشد و ضمناً بتوان این تجزیه و تحلیل را به زبان برنامه‌نویسی کامپیوتر نوشت. با همکاری فنی مهندسی مشاور توسعه و عمران این مشکل نیز حل شد و من خود نخستین متن را که داستان رستم و سهراب ویراسته مرحوم مجتبی مینوی بود تجزیه و تحلیل و کدگذاری کردم و برای برنامه‌نویسی به مهندسی مشاور دادم. نتیجه کار موفقیت‌آمیز بود در نتیجه سال بعد، که گمان می‌کنم سال ۱۳۵۴ بود همکاران من در پژوهشگاه واژه‌های فارسی متون بیشتری را تجزیه و تحلیل و کدگذاری کردند. ما حدس زده بودیم اگر حدود ۵۰/۱۰۰۰ سطر از متون را تجزیه و تحلیل کنیم تمام مشکلاتی که ممکن است پیش آید در پروسس داده‌ها ظاهر شود و برطرف گردد. متن‌هایی که تجزیه و تحلیل و کدگذاری شد عبارت بودند از: اگر اشتباه نکنم، چون الان حدود سی سال از آن زمان گذشته است - دیوان ناصر خسرو، الفهم ابوریحان بیرونی، الابنه عن الحقایق الادویه، ویس و رامین، دیوان منوچهری، گرشاسب نامه اسدی طوسی، و داستان فرود از شاهنامه فردوسی. البته این موضوع به زبان آسان می‌آید، ولی اگر کسی بخواهد به راستی از دشواری‌های این کار آگاه شود لازم است که به مقدمه یکی از واژه‌نامه‌های بسامدی که بصورت تجلید شده فکر می‌کنم الان در پژوهشگاه علوم انسانی است مراجعه کند. نام پژوهشگرانی که واژه‌نامه بسامدی هر کتاب را فراهم آورده‌اند، بر روی جلد هر یک نوشته شده است و تکرار آن در اینجا، از ترس اینکه مبادا نامی را فراموش کنم و حقی از کسی ضایع شود، ضرورتی ندارد. من خود دو کتاب را تجزیه و تحلیل کرده‌ام که یکی جنبه آزمایشی داشت و آن رستم و سهراب بود و دیگری داستان فرود. پژوهشگاه‌های دیگر نیز هر یک فعالیت خود را داشتند که چون من دقیقاً از آنها خبر نداشتم نمی‌توانم چیزی عرض کنم.

□ محمدخانی: آیا آقای دکتر روحانی هم در آن موقع در

آنجا تشریف داشتند؟

□ آقای دکتر روحانی از اول نبودند. در این اواخر آمدند. چون من بعداً از فرهنگستان رفتم، نمی‌دانم ایشان تا کی در فرهنگستان باقی ماندند. از آقای باقرزاده، مدیر انتشارات توس شنیدم که به رحمت ایزدی پیوسته‌اند. روانش شاد باد. مردی رنج دیده و زحمت کشیده بود. زبان عربی را خوب می‌دانست. دست به کارهای بزرگی زد که بعضی از آنها نیمه تمام ماند مثل ترجمه الکامل ابن اثیر و تاریخ عرب پیش از اسلام که فقط یک مجلد آن چاپ شد. کتابی هم درباره تفسیر کلامی قرآن نوشت. زحمت مقابله آیات قرآنی و تصحیح و ویرایش نخست واژه‌های دخیل در قرآن مجید را او کشید، و مقدمه‌ای هم در غیاب من برای کتاب نوشته بود که چون خود من به ایران آمدم آن مقدمه چاپ نشد و ایشان آن را در مجله آیین پژوهش چاپ کردند. خدایش رحمت کند.

□ کامران فانی: آقای دکتر بدره‌ای شما در چه سالی

از دواج کردید؟

■ من خیلی زود ازدواج کردم، یعنی در سال ۱۳۳۶ و

الان سه فرزند دارم، دو پسر و یک دختر و صاحب ۵ نوه هستم که همگی پسرند. حالا که این را پرسیدید جا دارد که به عنوان سپاسگزاری از همسرم بگویم که من بیشتر موفقیت‌های خود را مدیون همسرم هستم که هم دوشادوش من کار می‌کرد و هنوز هم می‌کند و هم وسایل آسایش و راحتی مرا برای تحقیق و نوشتن فراهم می‌ساخت.

□ محمدخانی: آقای دکتر بدره‌ای، قبل از آنکه وارد بحث

آثار شما شویم می‌خواستم بپرسم وقتی خدمت شما در ۱۳۶۰ در فرهنگستان تمام شد، ظاهراً به خارج از کشور رفتید، ممکن است در این باره اندکی توضیح دهید؟

■ من تا سال ۱۳۶۰ در فرهنگستان نبودم. البته برطبق قاعده می‌بایست تا سال ۱۳۶۰ جزء خدمت من در فرهنگستان محسوب می‌شد ولی برخلاف مرسوم نشد. به خاطر اینکه در سال ۱۳۵۶ قرار شد که من به عنوان رایزن فرهنگی ایران به پاکستان بروم. مرسوم این بود که رایزن‌های فرهنگی را از دانشگاه‌ها و موسسات عالی آموزشی و فرهنگی بر می‌گزیدند، و با موافقت آن سازمان‌ها با حفظ سمت به مأموریت می‌فرستادند. اما در مورد من چنین نشد و با آنکه من پژوهشیار فرهنگستان بودم و فرهنگستان جزء وزارت فرهنگ و هنر بود، و رییس فرهنگستان معاون وزارت فرهنگ و هنر نیز بود، با اعزام من با حفظ سمت فرهنگستانیم موافقت نشد، و رییس فرهنگستان با یک شرط موافقت کرد من به این مأموریت بروم که از فرهنگستان استعفا دهم. و من همین کار را کردم و کارمند عادی وزارت فرهنگ و هنر شدم. زیرا به نظر شما در برابر این همه احسان و بزرگواری و قدرشناسی از سازمانی که از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ برای آن زحمت کشیده بودم، کاری جز این می‌توانستم بکنم؟

من نزدیک به دو سال رایزن فرهنگی ایران در پاکستان بودم. تا اینکه انقلاب شد. پس از انقلاب به تهران فراخوانده شدم و من هم به تهران آمدم. وقتی خود را معرفی کردم وزیر وقت پرسید چرا آمدید، چرا خانه‌های فرهنگ را رها کردید؟ گفتم به من تلگراف زد. خشکش زد. معلوم شد جوانمردی برای خود شیرینی این کار را کرده است، و وزیر خبر نداشته است. به هر حال، من به تهران آمده بودم و دیگر چه فرق می‌کرد چه کسی از قول وزیر تلگراف زده و چرا زده است؟ از آنجا که من فوق لیسانس کتابداری و سابقه کار در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران داشتم و حتی یکی دو سال معاون آن کتابخانه بودم، وزیر مرا به مدیرکلی کتابخانه ملی که در همان اوقات مدیرش بازنشسته شده بود منصوب کرد، و من تا وقتی که در ۱۹۶۰ بازنشسته شدم در کتابخانه ملی بودم. پس از بازنشستگی چند سالی در ایران به سر بردم. و چون همسر و فرزندانم به خارج از کشور رفته بودند، من هم برای دیدارشان به خارج رفتم. فرزندانم در شهر هیوستن در تگزاس امریکا درس می‌خواندند، و من در آنجا به آنها ملحق شدم. به بعضی از استادان پیشین خود که اکنون در امریکا بودند و تدریس می‌کردند تلفن کردم و گفتم در کجا هستم و نشانی خود را دادم. یک روز نشسته بودم که تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم یکی از

آن سو پس از سلام و احوالپرسی گفتم، مرا نمی‌شناسی؟ گفتم: نه. گفتم: «من الگار هستم، از یکی از استادانتان شنیدم شما اینجا هستید.»

گفتم: شما در انگلستان بودید، اینجا چه کار می‌کنید؟ گفتم: «الان چهارده سال است که به امریکا آمده‌ام و در دانشگاه برکلی در گروه آموزشی خاور نزدیک تدریس می‌کنم.» بعد توضیح داد که مسلمان شده است و نامش را از رادنی به حامد تغییر داده است. پس از آن گفتم می‌خواهد یک سال برود مرخصی مطالعاتی، و از من خواست که به برکلی بروم و به جای او تدریس کنم. قرار ملاقاتی گذاشتیم و من به برکلی رفتم، و پس از تدارک مقدمات، به تدریس پرداختم. درس‌های من یک درس عمومی بود که دانشجویان گروه‌های آموزشی دیگر هم می‌توانستند در آن شرکت کنند و عنوانی داشت که می‌شد آن را به اسلام در ایران ترجمه کرد. چند درس اختصاصی هم داشتم مثل تدریس متون پایه از نظم و نثر و تدریس متون تاریخی فارسی.

من یک سال تمام و یک تابستان در برکلی بودم، چون نتوانستم یک پست خالی دائمی به دست آورم به هیوستن بازگشتم. زیرا بعد از سی سال کار کردن که حدود ۲۷ سال آن کار آموزشی و نزدیک به ده - دوازده سال تدریس و تحقیق در دانشگاه و موسسات عالی آموزشی و تحقیقاتی بود، نمی‌توانستم به عنوان مدرس حق التدریسی به کار بپردازم. پس از آن با آنکه دوستان و استادان عزیز می‌دانستند که من اطلاع می‌دادم که فلان یا بهمان دانشگاه پست خالی مناسب شما دارد، رغبتی به کار پیدا نکردم. این بود که نشستم و به کارهای مورد علاقه خود، یعنی ترجمه و تحقیق پرداختم. ارتباطم را با ناشران داخلی برقرار کردم. اکنون سالهاست که هر سال چند ماه به ایران می‌آیم، کارهایی را که کرده‌ام عرضه می‌کنم، آنها را برای چاپ به ناشری می‌سپارم و می‌روم تا روی کتابی دیگر کار کنم. خدا را شکر که از آنچه می‌کنم خرسندم.

□ کامران فانی: آقای دکتر بدره‌ای ما با آثار شما آشنا بودیم ولی با زندگی شما آشنایی نداشتم. خیلی خوشحال هستم که با زندگی پر فراز و نشیب شما هم آشنا شدم. اگر اجازه بدهید وارد زندگی کاری بشویم. عرض شود که آقای دکتر بدره‌ای بی تردید یکی از مترجمان برجسته ایران هستند. بیش از چهل سال کار و بیش از پنجاه کتاب، کارنامه پربار علمی ایشان است. من می‌خواستم دو سؤال از ایشان بپرسم. اول اینکه چطور شد که ایشان داستان‌نویسی را - که کارشان را با آن آغاز کردند. و ظاهراً هم موفق بودند، زیرا کتاب دختری که مرد ایشان ظرف یک سال تجدید چاپ شد - کنار گذاشتند، و چرا در زمینه تحقیقات کارشان را با کورش کبیر شروع کردند ادامه ندادند و به جای تألیف بیشتر به ترجمه پرداختند. چون ایشان هنوز هم می‌توانند کارهای تحقیقاتی خوب بکنند، و به نظر من مقدمه‌ای که بر کتاب بررسی انتقادی رباعیات خیام از تور کریستین سن نوشته‌اند، یک تحقیق درجه اول است.

■ البته من کار داستان‌نویسی را یکبار به کنار نگذاشتم. چند داستان دیگر هم نوشتم که به چاپ آن نپرداختم، و همانطور که گفتم پس از آنکه به توصیه آن دوست عمل کردم و شروع کردم به خواندن فلسفه و

تاریخ و کتاب‌های تحقیقی دیگر، قلم به نوشتن داستان رغبتی نشان نمی‌داد. اما من تا چندسالی، کار در زمینه داستان را با ترجمه چند کتاب ادامه دادم، مانند زمین خوب پیرل باک، خداحافظ بالزاک، رودن تورگنیف، باغ پتر ماریا و یکی - دو تای دیگر. حتی اسب طلایی آپولیوس را تا نیمه ترجمه کردم ولی به علت زبان گستاخ و بی‌پروای آن در بیان حالات عشق، با وجود روایت بسیار زیبایش از اسطوره کویید و پیشینه یونانی، آن را کنار گذاشتم. این را نیز بگویم که در آن زمان از تفسیرهای یونگ و شاگردانش بر این کتاب آگاهی نداشتم. اما در مورد کار تحقیقاتی. اولاً از اظهار لطف شما نسبت به مقدمه بررسی انتقادی رباعیات خیام متشکرم، ثانیاً باید عرض کنم که من آن کار را نیز کنار نگذاشته‌ام، و گاه‌گاه در مقدمه ترجمه‌ها اگر حالی باشد، چالشی می‌کنم. مقدمه رباعیات خیام که شما نام بردید یکی از آنهاست، نمونه دیگرش مقدمه کتاب ریختناسی قصه پریان و ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان ولادیمیر پرپاپ فولکلورشناس ساختگرای روسی است. نمونه دیگرش مقدمه واژه‌نامه بسامدی رستم و سهراب و فرود، و دیگر واژه‌نامه‌های بسامدی فرهنگستان زبان ایران است، و نمونه دیگرش واژگان نوشتاری کودکان دبستانی ایران، وازگان پایه، و مقدمه کتاب فرقه اسماعیلیه است. اما یک نکته را بی‌پیرایه عرض کنم، وقتی انسان تحقیقات فرنگیان را می‌بیند و به کتاب‌شناسی و فهرست مأخذ و منابع آنها می‌نگرد، در کار خود تردید و دودلی پیدا می‌کند، و می‌کوشد که کار چنان کند که کاردندان می‌کنند. من اکنون سال‌هاست که درباره بررسی تطبیقی قصه‌های ایرانی کار می‌کنم، کلی یادداشت دارم، ولی هنوز این یادداشت‌ها و منابعی را که دیده‌ام برای نوشتن کافی نمی‌بینم. یک نکته دیگر هم هست که بازار نشر ترجمه گرم‌تر از بازار نشر تألیف و تحقیق است، گویی ناشران به آن کار رغبت بیشتری دارند.

□ دکتر سیدجعفر سجادی: آقای دکتر بدره‌ای در سن ۱۸ سالگی، جزو پنج شش نفر از کسانی بودند که علاقه‌مند به درس و بحث بودند و ایشان از همه آنها بهتر بود و از همان ۱۸ سالگی که فلسفه و منطق ششم ادبی را در مدرسه شاهپور کرمانشاه با من گذراندند بسیار کوشا و محقق بودند و هر مطلبی را با دقت سؤال و پی‌گیری می‌کردند. و چون در کلاس جزو برجسته‌ترین شاگردان کرمانشاه بودند (البته چند نفر بودند و یکی از آنها به نام ضیاءالدین ابوالمعالی مستشار دیوان شد و دو نفر قاضی شدند) من از همان اول خیال می‌کردم که آقای بدره‌ای فیلسوف خواهد شد چون به دقت مسایل فلسفی و روانشناسی را دنبال می‌کردند و در جلسات خودشان مرا دعوت می‌کردند. ایشان همیشه مشغول مطالعه و کارهای تحقیقاتی بودند و داستان‌ها و کارهایشان را به من نشان می‌دادند.

□ سید عرب: آقای دکتر بدره‌ای جنابعالی با آن که بیشتر کارهای شما در حوزه علوم انسانی است اما گویا شما به تحقیق و ترجمه آثار اسماعیلی علاقه بیشتری دارید. من می‌خواستم بپرسم که چطور شد شما به ترجمه منابعی که درباره اسماعیلیه است پرداختید، و اساساً چگونه به این زمینه توجه پیدا کردید؟

■ در آغاز علاقه خاصی به این موضوع نداشتم. بعد از نوشتن کتاب کورش کبیر در قرآن مجید و عهد عتیق به علت مراجعه به کتب تواریخ و تفسیر و کتاب‌های تحقیقاتی دیگر درباره اسلام و قرآن، با تاریخ اسلام و روی کار آمدن دولت‌های اسلامی و پیدا شدن جنبش‌های مذهبی آشنایی بیشتری یافتیم. همین آشنایی سبب شد که وقتی مؤسسه فرانکلین ترجمه کتاب فرقه اسماعیلیه هاجسن را به من پیشنهاد کرد من بی‌محایا پذیرفتم. البته بعداً فهمیدم که چه سنگ بزرگی برداشته‌ام. عنوان کتاب به انگلیسی *Order of Assassins* بود یعنی در واقع فرقه حشاشین یا آدمکشان. شاید ترجمه درست‌تر فرقه فداییان ژاری می‌بود. کتاب

را محققى به نام مارشال گودوین سیمز هاجسن نوشته بود که بعدها فهمیدم یکی از برجسته‌ترین نظریه پردازان مکتب شیکاگو است. هاجسن بعداً کتابی در تاریخ اسلام و جوامع اسلامی به نام سرگذشت یا ماجرای اسلام در سه مجلد نوشت که به نظر محققین یکی از بهترین کتاب‌هایی است که درباره اسلام نوشته شده است. کتاب فرقه اسماعیلیه کتاب دشواری بود. اما من جوان بودم و با پشتکار. با کمک دوست گرامیم آقای قاسم برنا که قبلاً از او یاد کردم و همکاری مؤسسه فرانکلین مقداری از منابع و مأخذ اصلی مورد مراجعه مؤلف را به دست آوردم و خواندم، حتی برخی از آثار ولادیمیر ایوانف، محقق اسماعیلی‌شناس روس، سلسله مقالات آقای دکتر محقق در مجله یغما، مقدمه تقی زاده بر دیوان ناصر خسرو، بیشتر آثار خود ناصر خسرو، غزالی نامه شادروان جلال همایی را مطالعه کردم، وقتی کاملاً از چم و خم جنبش اسماعیلیه و عقاید و آراء این فرقه آگاه شدم شروع کردم به ترجمه کتاب. ترجمه قریب به یک سال طول کشید.

□ سیدعرب: در چه سالی بود، سال ۴۱ یا ۴۲؟

■ نه، گمان می‌کنم زودتر بود. زیرا من هنوز در همدان بودم. من در شهریور ۱۳۴۰ به تهران منتقل شدم. البته کتاب در سال ۱۳۴۳ به وسیله کتابفروشی تهران در تبریز چاپ شد. فکر می‌کنم اواخر سال ۱۳۳۹ بود که ترجمه کتاب به پایان رسید. پس از آن که کتاب را به مؤسسه تحویل دادم، مؤسسه آن را برای مطالعه و بازبینی نزد استاد بدیع‌الزمان فروزانفر فرستاد. ایشان حدود دو سوم از کتاب را از نظر گذرانیدند و یادداشت‌هایی در حاشیه ترجمه مرقوم داشتند که به نام خودشان در پانوشت صفحات متن چاپی آمده است. استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب هم به خواهش مؤسسه تمام کتاب را با اصل مقابله کردند. در این موقع من به تهران منتقل شده بودم و شخصاً برای رفع اشکالات خدمت استاد زرین‌کوب می‌رسیدم. به هر حال، کتاب به همت و یاری این بزرگواران تقریباً کتابی منقح و مطلوب در آمد. بعداً هاجسن خودش به من نامه نوشت و از زحمات من تقدیر کرد، و گفت اگر می‌دانستم مشغول این کار هستی با تو همکاری می‌کردم تا کتاب بهتر در آید و از من خواست که اگر به امریکا سفر کردم حتماً به دیدارش بروم. خدایش بیامرز، عمرش وفا نکرد و در چهل و شش سالگی به مرضی لاعلاج درگذشت. خُب، اگر شما به مقدمه‌ای که خود من بر کتاب هاجسن نوشته‌ام و به مأخذ و منابع آن مقدمه و حواشی کتاب بنگرید می‌بینید که من تا حدی خود یک اسماعیلی‌شناس شده بودم. این بود که به ترجمه کتاب‌های دیگری در این زمینه پرداختم، و هنوز هم هر کتاب تازه خوبی در این باره به دست می‌آورم آن را ترجمه می‌کنم. در واقع فرقه اسماعیلیه زمینه تخصصی کار من شده است.

□ یوسف ثانی: من سؤالی دارم که بیشتر درباره خود ترجمه است. شما به عنوان یک مترجم برجسته، چه سبک و روشی در ترجمه دارید، یعنی بیشتر مقید به حفظ متن هستید، که سبک بعضی از مترجم‌هاست، یا اینکه بیشتر به مفاهیم و موضوعات توجه دارید و در قید حفظ ساختار متن

سیری در زبان‌شناسی
جان تی. واترمن فریدون بدره‌ای



فاوست
FAUST
داستانی در ده مکتوب
با مقدمه
لوگریا
داهاگر
ایران، تورگنیف
IVAN TURGENEV
ترجمه: شاپور رزم‌آزما
فریدون بدره‌ای



از انتشارات سازمان مطبوعاتی ترجمان
تهران

نیستید؟

■ من به هر دو توجه دارم، هم به لفظ و هم به معنی. اگر شما ترجمه‌های مرا با متن مقایسه کنید به آسانی می‌توانید بگویید کدام جمله در مقابل کدام جمله یا کدام بند در مقابل کدام بند آمده است، معهذاً می‌بینید که من هیچ معنی و مفهومی را فرو نگذاشته‌ام. به نظر من این روش در ترجمه متون تحقیقاتی تاریخی و علمی روش خوب و درستی است، اما در ترجمه داستان و شعر چنین روشی را توصیه نمی‌کنم، زیرا در داستان و شعر غیر از لفظ و معنا یک چیز دیگر هم هست و آن روح شعر و داستان است، شما باید بتوانید آن خلجانان، آن عواطف و حالاتی را که در داستان و شعر هست منعکس کنید، و برای این کار باید زبان و بیانی آن چنان داشته باشید. من متأسفانه حالا دیگر چنین زبان و بیانی ندارم و به همین دلیل هم داستان و شعر ترجمه نمی‌کنم.

این نکته را هم عرض کنم که من با آن که به عنوان کسی که زبان‌شناسی خوانده است با اصول نظری و عملی ترجمه آشنا هستم، حتی خودم یکی دو ترم اصول و روش ترجمه را در گروه زبان‌شناسی تدریس کرده‌ام و کتاب یوجین نایدن را به همین نام درس می‌دادم و بارها دو کتاب دیگر او به نام به سوی علم ترجمه و تحلیل سازه‌های معنا را زیر و رو کرده‌ام، اما به نظرم این تئوری‌ها فقط به عنوان درس‌های آکادمیک ارزشمند هستند و در عمل کمکی به مترجم نمی‌کنند. زیرا ترجمه علاوه بر اینکه یک فن است و مانند هر فنی برای اجرا به مقدماتی نیاز دارد (مثلاً دانستن زبان مادری و زبانی که از آن ترجمه می‌کنیم) ولی یک هنر هم هست، و رسیدن به این هنر عمر نوح و صبر ایوب می‌خواهد و پشتکار زیاد، من بی‌شائبه می‌گویم هنوز در تلاش رسیدن به مقصود هستم. خیلی نقص‌ها و عیب‌ها و کمبودها در کارم هست که خود بهتر از هر کس از آنها آگاه هستم و می‌کوشم بر آنها فائق آیم. باور کنید برای من هر کتاب تازه یک تجربه تازه است. به همین دلیل خیلی کند کار می‌کنم، حداکثر روزی پنج یا شش صفحه، بعضی روزها خیلی کمتر از این. من معمولاً یک بار متن را تا آخر می‌خوانم. زیر لغات و عبارات دشوار را که در فهم آنها اشکال دارم خط می‌کشم و آنها را بیرون‌نویس می‌کنم. گاهی هم که برای کلمه یا عبارتی واژه و جمله مناسبی همان موقع به ذهنم خطور می‌کند همانجا در حاشیه می‌نویسم. اگر دریافت موضوع و مطلبی یا یک رویداد تاریخی برایم مبهم باشد به منابع و مراجعی که در دسترس است مراجعه می‌کنم. پس از این مقدمات به ترجمه می‌پردازم. تا آنجا که ممکن است سعی می‌کنم با حفظ معنا و مقصود، ساختار زبان اصلی را تا آن حد که با فارسی معارض نباشد، نگهدارم. این کار سبب می‌شود که سبک نویسنده تا حدی در ترجمه منعکس شود. بعد از اینکه ترجمه به پایان رسید آن را به کنار می‌گذارم و برای چند هفته یا حتی یک ماه آن را به فراموشی می‌سپارم. پس از گذشت این مدت دوباره به سراغ آن می‌روم، و این بار با صدای بلند آن را برای خود می‌خوانم. به نظر من نثر هر کس ریتم و ضرباهنگ خاص خود را دارد، با بلند خواندن این ریتم و آهنگ تبلور پیدا می‌کند، هر جا سگتکته دست دهد یا

سکندری بخورید اشکالی در میان است. سعی می‌کنم آن را برطرف سازم. گاهی هنگام خواندن متوجه می‌شوم که تعارضی در معنا و مفهوم وجود دارد، مطالب با هم نمی‌خوانند، اینجا به متن اصلی مراجعه می‌کنم تا بینم اشکال در چیست. این روش کار من است، ممکن است دیگران آن را نپسندند، اما برای من در حد معقول کارآمد بوده است.

□ یوسف ثانی: در بین مترجمان فارسی از چه کسانی به عنوان مترجم نمونه نام می‌برید؟

■ پاسخ دادن به این پرسش برای من بسیار دشوار است، زیرا من بسیاری از ترجمه‌های سال‌های اخیر را نخوانده‌ام و بسیاری از مترجمان جدید را هم به خوبی نمی‌شناسم. خیلی از ترجمه‌هایی را که می‌خوانم خوب و روان هستند اما من دیگر آن همت گذشته را ندارم که آنها را با متن اصلی مقایسه کنم تا دریابم ترجمه درست است یا نیست. من ایرادهای ملانقطی را گرچه برای جلوگیری از تکرارشان در چاپ‌های بعدی کتاب خوب است، نقد ترجمه نمی‌خوانم. باری، اجازه بدهید من از کسی به عنوان مترجم خوب یا مترجم بد یا مترجم نمونه نام نبرم. انشاءالله همه خوبند و سعی می‌کنند که خوب باشند. یادم می‌آید وقتی در سال ۱۳۴۰ کتاب دکتر فاستوس اثر کریستوفر مارلو درام‌نویس معروف انگلیسی به ترجمه شادروان دکتر لطفعلی صورت‌نگر منتشر شد من نقدی بر آن نوشتم.

□ محمدخانی: این نقد در در کجا چاپ شد؟

■ حقیقت این است که چند تا از مجله‌های معتبر آن زمان چون سخن و یغما از چاپ آن سر باز زدند، و گفتند آقا، دوستی چندین و چندساله ما را با ایشان به هم تنزید. حق هم داشتند. هنوز کسی مرا درست نمی‌شناخت. من در آن موقع یک جوان ۲۵ ساله بودم و ناشناس و دکتر صورت‌نگر استاد زبان انگلیسی و سخن‌سنجی دانشگاه. آن را به راهنمای کتاب نزد آقای ایرج افشار که بعدها از مشوقان و یاری‌دهندگان

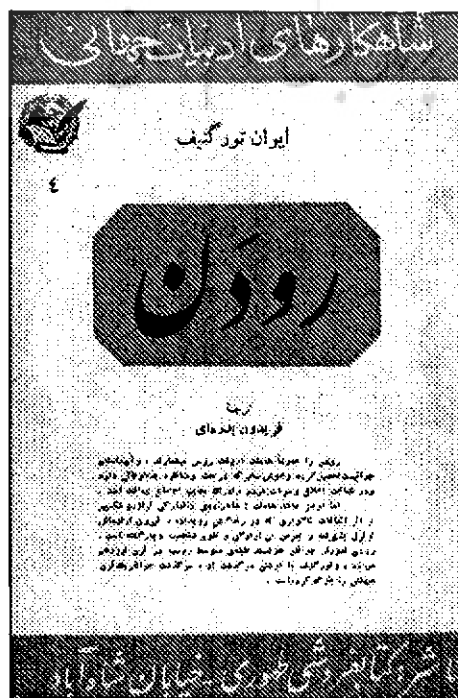
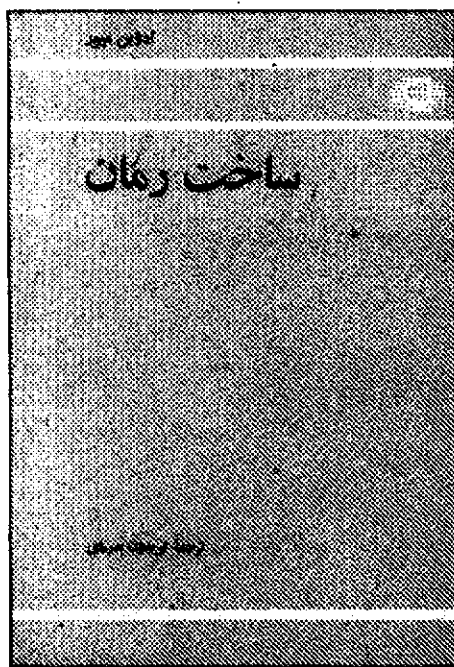
من در بسیاری از کارها شد، و من همیشه خود را مرهون محبت‌های ایشان می‌دانم، بردم. ایشان گرفت و چاپ کرد. یادم نمی‌رود که وقتی آن نقد چاپ شد و مجله درآمد، شادروان مجتبی مینوی به من تلفن کرد و گفت: «آقا دست مریزادا!»

□ محمدخانی: مشکلی با دکتر صورت‌نگر نداشت؟

■ من در این باره، و سابقه و رابطه میان آن دو خبر ندارم. البته مرحوم دکتر صورت‌نگر از آن نقد بسیار ناراحت شده بود. این بود که یک روز مرحوم احمد آرام مرا دید و گفت: پسر مگر بیکاری که برای خود دشمن تراشی می‌کنی. البته ایشان عبارت دیگری به کار برد که معنایش تقریباً همین بود. حالا اجازه بدهید به پاس احترام به این اندرز استاد آرام، من برای خود دشمن تراشی نکنم و از پاسخ به سؤال شما درباره مترجم نمونه تفره بروم.

□ کامران قاتی: من می‌خواستم که باز به حوزه ادبیات که عشق اول شما بوده است برگردم. درست است که شما داستان‌نویسی و ترجمه داستان را سال‌ها کنار گذاشتید، ولی در حوزه نقد ادبی و مسائل مربوط به نظریه ادبیات چند کتاب مهم ترجمه کردید. اولین سؤال من درباره دو کتابی است که از پرآب ترجمه کرده‌اید. من می‌خواهم بپرسم چه نکاتی در این کتاب‌ها بود که به ترجمه آن‌ها دست زدید؟

من دو کتاب از پرآب به نام‌های ریختنایی قصه‌های پریان و ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان ترجمه کرده‌ام. اولاً این را بگویم که امروز نقد ادبی بیشتر از آنکه به ادبیات مربوط باشد به زبان‌شناسی و معناشناسی مربوط است. یکی از زمینه‌هایی که سخت تحت تأثیر زبان‌شناسی به ویژه زبان‌شناسی ساختاری قرار گرفته مردم‌شناسی و به تبع آن فولکلورشناسی است. مردم‌شناسان و زبان‌شناسان در این زمینه تحقیقات جالبی کرده‌اند و بخصوص درباره اسطوره و قصه‌های عامیانه نظریات تازه‌ای مطرح کرده‌اند. بنابراین، از نظر اصولی تحقیق درباره فولکلور و ساختار



قصه‌های عامیانه چیزی خارج از حیطه کار من به عنوان کسی که زبان‌شناسی خوانده است، نیست. ما در ایران در زمینه فولکلور بخصوص در زمینه گردآوری قصه‌های عامیانه خیلی کار کرده‌ایم، از مرحوم صبحی مهتدی گرفته تا شادروان انجوی شیرازی و دهها پژوهشگر دیگر که بالبداهه نام همه آنها را نمی‌توانم به یاد آورم در این میدان زحمت کشیده‌اند. اما ما هنوز همه قصه‌های ایرانی را به روش علمی رده‌بندی نکرده‌ایم. مهمترین کاری که در این زمینه انجام گرفته تا آنجا که من می‌دانم کتاب مستطاب طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی تألیف اولریش مارزلف است که آقای کیکاوس جهاننداری ترجمه کرده‌اند. ما هنوز کتاب جامعی درباره موتیفهای قصه و افسانه‌های ایرانی نداریم، و این موتیفها را شماره‌گذاری نکرده‌ایم. مرحوم ارتور کریستین سن در سال ۱۹۲۵ میلادی کتاب کوچکی که حدود پنجاه صفحه داشت در این زمینه چاپ کرد. اما از زمان کریستین سن تا کنون وضع فولکلورشناسی به کلی تغییر کرده است. نگاهی به کتاب چند هزار صفحه‌ای استیت تامپسن درباره موتیفهای ادبیات شفاهی جهان بیندازید تا دریابید چه گام‌های بلندی در این راه برداشته شده است. خوب من هنگامی که در فرنگ بودم با این مباحث آشنا شدم، به وسیله آقای محمود امید سالار که در آن موقع جوان پرشوری بود و در این زمینه کار می‌کرد و آن گویا در دانشگاه کالیفرنیا تدریس می‌کند، با آن داندس یکی از فولکلورشناسان سرشناس آمریکا چندین بار ملاقات کردم و از محضر او استفاده نمودم. کتاب ریختن‌شناسی قصه‌های پربان پراب، و تحقیق همین آقای داندس را در پیاده نمودن آن بر روی قصه‌های سرخپوستان آمریکای شمالی خواندم. از این رو، دریغ آمد که کاری در این زمینه انجام ندهم. خاصه درباره کتاب پراب. این کتاب، پس از آنکه از پشت پرده آهنگین بیرون افتاد و به زبان‌های اروپایی ترجمه شد، اثر عمیقی در تحقیقات مربوط به قصه‌های عامیانه برجای گذاشت، زیرا طبقه‌بندی‌ای منطقی‌تر از کتاب طبقه‌بندی آرن ارائه می‌کرد. پراب برپایه نقش و خویشکاری قهرمانان قصه، قصه‌ها را تجزیه و تحلیل و دسته‌بندی کرد که هم آسان‌تر بود و هم منطقی‌تر. از این رو، من آن را به فارسی برگرداندم به امید آنکه فولکلورشناسان ما از آن در کار خود بهره گیرند. کتاب دوم پراب را هم بیشتر به خاطر مقاله کلودلوی - استراوس در نقد کتاب و نظریات پراب و پاسخ پراب به او ترجمه کردم.

□ کامران فانی: به دنبال ترجمه دو کتاب پراب شما دست به کاری عظیم در این حوزه زدید و آن ترجمه کتاب سترگ رشد ادبیات بود که به قلم خانم و آقای چادویک نوشته شده بود و بدون تردید یکی از مهمترین کتاب‌هایی است که در این زمینه چاپ شده است. می‌خواستم اولاً نظر تان را راجع به کتاب بفراهمید و مهمتر اینکه از این کتاب فقط جلد اول آن به فارسی ترجمه و چاپ شده است، و حال آنکه کتاب تا آنجا که من می‌دانم چهار جلد است. آیا در برنامه کارتان هست که بقیه این کتاب مفصل و ارزنده را به فارسی برگردانید؟

■ بله، اول در برنامه کارم بود ولی حالا تردید دارم

که باشد. دلیلش را هم عرض می‌کنم. زمانی که در زمینه فولکلورشناسی کار می‌کردم متوجه شدم یکی از موضوع‌های جالب در این زمینه داستان‌های پهلوانی شفاهی است. (حوزه‌ای که ما تحقیق مستند علمی درباره آن نداریم) از آن مهم‌تر اینکه چگونه این ادبیات شفاهی یا حماسه‌های شفاهی به صورت حماسه‌های کتبی درآمده است. مثلاً آیا اشعار حماسی هومر مانند ایلیاد و اودیسه، از روایاتی شفاهی که قرن‌ها سینه به سینه می‌گشته و جسته و گریخته هم به کتابت درآمده، پدید آمده است؟ دو محقق که شهرت جهانی دارند، در این زمینه اولین پژوهش‌ها را کرده‌اند. از این دو، یکی میلمن پاری نام دارد و دیگری آلبرت بیترس لرد. میلمن پاری از راه مطالعه زبان هومر متوجه شد که این زبان یک سبک شفاهی را منعکس می‌سازد، و چنین زبانی تنها می‌تواند از یک سنت طولانی در شعر شفاهی پدید آمده باشد. اما این فقط یک استنتاج منطقی بود که از خواندن منظومه‌های هومری حاصل شده بود. از این رو پاری برای آنکه این نتیجه‌گیری را بتواند بر کرسی قبول بنشانند در جستجوی آن برآمد که ببیند در کجای دنیا هنوز این سنت «شفاهی سرایی» زنده است، و آگاهی یافت که هنوز در یوگسلاوی شاعران خنیاگر یا به اصطلاح قدیم پارتی خود ما «گوسانهای» هستند که چنین می‌کنند. از این رو به یوگسلاوی رفت و حدود سیزده هزار متن شفاهی را روی فونوگراف ضبط کرد، و با تجزیه و تحلیل آنها نتیجه گرفت که آنچه منطقاً استنتاج کرده بود عملاً هم درست است. پس از پاری، آلبرت لرد دنباله کار او را گرفت، و با گردآوری مواد بیشتر و تحلیل آنها نتیجه را در کتاب معتبری به نام سراینده سرودها به چاپ رسانید. پس از تحقیقات این دو عده‌ای دیگر از پژوهندگان به بررسی آثار حماسی و منظومه‌های پهلوانی کهن پرداختند و نظریات پاری و لرد را درباره آنها آزمودند. تا آنجا که من اطلاع دارم (و می‌دانم این اطلاع زیاد امروزی نیست) چنین تحقیقی درباره منظومه بیولف که به شعر کهن انگلیسی است، و درباره کاله والا حماسه ملی فنلاند و حتی درباره بعضی از اشعار جاهلی عرب مانند معلقه امرالقیس صورت گرفته است. نیز شنیده‌ام که خانم الگا دیویدسن کتابی درباره شاهنامه نوشته است که شاعر و پهلوان در شاهنامه نام دارد و به فارسی هم ترجمه شده است (من این ترجمه را ندیده‌ام) و در آن موضوع شفاهی بودن اصل روایات شاهنامه را مطرح ساخته است. غرض از این مقدمات آن است که کتاب رشد ادبیات، شاید اولین تحقیقی است که اهمیت روایات شفاهی را در رشد ادبیات و پیدایش منظومه‌های پهلوانی و حکمی بررسی کرده است. رشد ادبیات طرحی بسیار جاه‌طلبانه و بسیار گسترده دارد، و چون در زمان شروع این تحقیق هنوز همه آثار شفاهی مورد بررسی قرار نگرفته بود، نویسندگان نمی‌دانسته‌اند که کار به کجا خواهد کشید، و بنابراین، طرح را چنان گسترده گرفته‌اند که هر اثر جدیدی را بتوانند دربر گیرند.

به همین دلیل هر چه کتاب پیشتر می‌رود طرح و سازمان‌بندی آن تبلور بیشتری پیدا می‌کند. یکی از محاسن کتاب آن است که در عین حال یک بررسی

تطبیقی در ادبیات شفاهی نیز هست، و از این رو واقعاً ارزنده است. کتاب رشد ادبیات در اصل سه مجلد بسیار بزرگ است (مجموعاً حدود سه هزار صفحه) که بعداً جلد چهارمی هم که تحقیق یک پژوهنده روسی به نام ویکتور ژیرمونسکی را درباره منظومه‌های حماسی آسیای مرکزی در بر دارد، بر آن افزوده شده است. جلد اول کتاب که ترجمه شده، درباره یونان و ادبیات باستانی اروپاست، و چون نویسندگان عقیده داشته‌اند که ادبیات باستانی اروپا متأثر از ادبیات یونانی است آنها را از هم جدا نکرده‌اند. جلد دوم ادبیات شفاهی روسی، یوگسلاوی، هند باستان و عبرانی باستان را دربر دارد، و جلد سوم که از همه مجلدات بزرگتر است شامل ادبیات شفاهی تاتارها، پولی‌زیایی‌ها، و برخی اقوام آفریقای می‌شود. متأسفانه کتاب بخش یا میحی درباره ایران ندارد، و این شاید به خاطر آن است که هیچ‌گونه تحقیقی در زمینه منظومه‌ها یا روایات پهلوانی شفاهی در ایران در آن زمان به عمل نیامده است. من خبر ندارم که اکنون چنین تحقیقاتی صورت گرفته است یا نه.

اما اینکه پرسیدید که ترجمه بقیه مجلدات در برنامه کارم هست یا نیست، و پاسخ دادم اول بود و حالا تردید دارم که باشد، به این مناسبت است که چاپ اول کتاب پس از تحویل ترجمه حدوداً پنج سال طول کشید تا به انجام رسید، آن هم بدون فهرست اعلام و نمایه و مقدمه که اگر قرار بود اینها هم افزوده شود شاید به شش سال می‌رسید. با یک محاسبه کوتاه اگر کتاب قرار بود بر این روال چاپ شود بیست سال طول می‌کشید تا هر چهار جلد منتشر شود؛ بیست سال یک عمر کوچک است، و از عمر من اینقدر باقی نیست که به انتظار بنشینم. این بود که با آنکه بیشتر از نیمی از جلد دوم هم ترجمه شده بود، از ادامه کار فعلاً متصرف شدم تا در آینده چه پیش آید.

□ محمدخانی: جناب دکتر، من چندی پیش جلد اول رشد ادبیات را مطالعه می‌کردم و هم من بادم و تو آتش خانم شمل را که شما ترجمه کرده‌اید و امسال درآمده است، و مقداری حسرت خوردم که چرا رشد ادبیات ادامه پیدا نکرد. می‌خواهم بگویم که کتاب‌هایی مثل رشد ادبیات برای ما کتاب پایه و اساسی است، اما کتاب من بادم و تو آتش چیز زیادی بر معلومات مولوی‌شناسی ما اضافه نمی‌کند. چه کار باید کرد که ترجمه رشد ادبیات ادامه پیدا کند. آیا خود شما اگر مؤسسه و سازمانی در این زمینه حمایت کند ما باید به ترجمه ادامه دهید؟ حیف است که این کتاب ناتمام بماند. شما خودتان چه پیشنهادی دارید؟

■ من بی‌میل نیستم که این کار را ادامه دهم، اول شما سازمان و مؤسسه‌اش را پیدا کنید که بخواهد در این زمینه سرمایه‌گذاری کند. من شرط و شروط خاصی برای ادامه ترجمه ندارم جز اینکه نمی‌توانم ۱۵ سال صبر کنم تا کتاب چاپ شود و حق‌الترجیم آن را با قسط حلوا مغزی بگیرم. بعضی وقت‌ها آقایان ناشران فکر می‌کنند ما روی گنج قارون نشسته‌ایم و تا ابد‌الآباد می‌توانیم از جیب بخوریم. چنین نیست، و من با کمال شرمندگی باید بگویم از این راه ارتزاق می‌کنم.

□ یوسف ثانی: شما کدامیک از ترجمه‌های خود را بیشتر

■ پرسش دشواری می‌فرماید. زیرا این‌ها همه مثل فرزندان من هستند، و من همه را دوست دارم. ولی از نظر اهمیت و تأثیری که در جامعه داشته‌اند می‌توانم از واژه‌های دخیل در قرآن مجید، از فرقه اسماعیلیه هاجسن، از اسماعیلیان: تاریخ و معتقدات آنان که جایزه کتاب سال را برای من به ارمغان آورد، از ساختار مفاهیم اخلاقی-دینی در قرآن مجید که ویرایش جدید آن سال قبل منتشر شد، و از کتاب بسیار خوبی که متأسفانه به دلایلی ناشناخته ماند، یعنی آیین شهریار در شرق اثر ساموئل ادی نام ببرم. کتاب آخر تحقیق بی‌نظیری است درباره مقاومت و ایستادگی فرهنگی ایرانیان و دیگر ملل خاورمیانه در مقابل سیاست هلنیگری اسکندر و جانشینان او. نویسنده نشان می‌دهد که چگونه موج مقاومت و مخالفتی که از ایران علیه سلطه فرهنگ یونانی برخاست، تمام اقوامی را که در این منطقه بودند بر ضد یونانیان شوراند، و در نتیجه این قیام، برخلاف آنچه اسکندر و جانشینان او اندیشیده بودند، مشرق زمین یونانی‌مآب نشد.

□ دکتر سید جعفر سجادی: نکته‌ای در تأیید فرمایش دکتر بدره‌ای بگویم. من در حکمت اشراق زیاد فکر کرده‌ام و درباره آثار و افکار سهروردی کار کرده و بدنبال مآخذ سهروردی رفته‌ام. بعضی می‌گویند سانوی بوده، بعضی گفته‌اند صابنی بوده است. سهروردی وقتی که از شاهان قدیم یا حکمای گذشته ایران یاد می‌کند همه مربوط به قبل از اسکندر است. از دوره اسکندر و جانشینان اسکندر تا آخر ساسانیان فقط به یک نفر معتقد است و آن بوذرجمهر است. □ سیدعرب: آقای دکتر، صرف‌نظر از اینکه شما ابتدا ترجمه را شروع کردید بعد زبان‌شناسی آموختید، به لحاظ معنوی زبان‌شناسی مقدم بر کار ترجمه شما است. به گمان بنده شما زبان‌شناسی هستید که به ترجمه برخی از منابع می‌پردازید. یعنی زبان‌شناسی به صورت انگیزه‌ای در انتخاب کتاب و منبعی که برای ترجمه برمی‌گزینید دخالت می‌کند. بنده برای این سخن خود استناد می‌کنم به کاری که شما درباره قرآن ترجمه کرده‌اید یعنی کتاب واژه‌های دخیل در قرآن مجید و مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن ایزوتسو. حالا سؤال را این طور شروع می‌کنم آیا برآستی علائق زبان‌شناسانه شما باعث شده است که جناب‌عالی به ترجمه این کتاب‌ها بپردازید، یا در کنار کارهایتان به قرآن پژوهی هم علاقه‌مند هستید؟

■ اجازه بدهید پیش از هر چیز بگویم من نه قرآن پژوهم نه قرآن‌شناس. اگر بعضی از دوستان و سروران عزیز من در مقالاتشان از من این‌گونه یاد کرده‌اند، به من لطف داشته‌اند. قرآن‌شناسی و قرآن پژوهی کار همه کس نیست. من شخصاً کوچکتر از آنم که چنین القابی را به خود ببرند. من به قول مرحوم تقی‌زاده در این زمینه‌ها «متذوق» هستم. خوب، من بطور کلی به مسائل دینی علاقه‌مندم و در این باره مطالعه می‌کنم. همان‌طور که گفتم خیلی جوان بودم که درباره مطابقت کورش با ذوالقرنین مندرج در قرآن تحقیق کردم. رساله دوره لیسانس را هم درباره داستان یوسف و زلیخا و ریشه‌های آن در قرآن و عهد عتیق و بررسی تطبیقی آن نوشتم. می‌خواهم بگویم در عمق

وجودم گرایش برای این نوع بررسیها وجود دارد. حال اگر این نوع بررسیها جنبه زبان‌شناسی و معناشناسی هم پیدا کند، کشش من بدان بیشتر می‌شود. عکس این هم، چنانکه شما گفتید درست است و ممکن است جنبه زبان‌شناسی کار سائقی برای راندن من به آن سوی باشد. هر دو کتابی که من درباره قرآن ترجمه کرده‌ام این هر دو وجه را داشته‌اند، یعنی هم مطالب تازه‌ای را درباره برخی از وجوه قرآن ارائه می‌کرده‌اند، و هم از لحاظ زبان‌شناسی کارهای باارزشی بوده‌اند. مثلاً واژه‌های دخیل را در نظر بگیرید. بحث واژه‌های دخیل یک بحث هزار و چند صدساله است. علمای خود ما به اینکه بگویند این واژه از عبری یا آرامی یا فارسی یا قبطی است کفایت کرده و ریشه‌شناسی و تحولات صرفی و معنایی آن را نداده‌اند. اما جفری این کار را به غلط یا درست کرده است. پس کار او یک قدم به جلوست و ارزش آن را دارد که ترجمه شود و سرمشق قرار گیرد. کار ایزوتسو هم همین طور است. او آمده است و یک نظریه معناشناسی را بر روی برخی از مفاهیم قرآن، یعنی مفاهیم اخلاقی-دینی پیاده کرده و نشان داده است که این مفاهیم منفرد از یکدیگر نیستند، بلکه یک نظام، یک سیستم یا یک شبکه را تشکیل می‌دهند که اجزاء این شبکه ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند، و شما نمی‌توانید یک مفهوم را بدون در نظر گرفتن مفهوم دیگر به طور تام و تمام دریابید. این دید جدیدی است و ارزش آن را دارد که ما هم از آن آگاه شویم، از این رو من آن را ترجمه کردم. در واقع این کتابها هم علاقه مرا به زبان‌شناسی و هم علاقه مرا به قرآن ارضا می‌کردند.

□ سید عرب: آقای دکتر بدره‌ای مرحوم مینوی هم مشوق شما در ترجمه کتاب جفری بوده‌اند؟ زیرا شما در مقدمه کتاب واژگان دخیل یاد می‌کنید هم از ایشان کرده‌اید؟

■ من چنین چیزی به یاد ندارم. □ سید عرب: ولی من یادم هست که بیان می‌کنم. شما فرمودید روزی در کتابخانه‌شان بودید و مرحوم مینوی در حضور جمعی که در آنجا بودند گفت که یک کسی باید این کتاب را ترجمه کند و کتاب را به شما داد.

■ اینجا یک خلط مبحثی شده است. اینها را که شما می‌گویید آقای باقرزاده ناشر کتاب در مقدمه خود بر کتاب نوشته است. این سخنان که شما می‌فرمایید عیناً گفته ایشان است. ایشان نوشته‌اند که روزی در محضر استاد مینوی بودند، و ایشان گفته‌اند که کاش کسی پیدا می‌شد و این کتاب را، یعنی کتاب جفری را ترجمه می‌کرد. ممکن است در ذهن شما گفته آقای باقرزاده گفته من تلقی شده باشد، و این شاید از آنجا ناشی شده که فکر کرده‌اید آن مقدمه یک صفحه‌ای را هم من نوشته‌ام.

□ محمدخانی: آقای دکتر شما اشاره‌ای کردید به نقدی که بر کتاب دکتر فاستوس ترجمه دکتر صورتگر نوشته بودید. آیا تأثیری داشت؟ و با توجه به اینکه نقد کتاب کار اصلی ما است و اهمیتی که نقد کتاب دارد، پرسش من این است که چرا نقد نویسی را دنبال نکردید؟ و ما در زمینه نقد چه کار باید انجام دهیم که خوب به آن پرداخته شود و تعالی داشته باشد؟

■ من نمی‌دانم که آن نقد چه تأثیری داشت، اما این را می‌دانم که دکتر را عصبانی کرده بود. شاید هم آن عصبانیت سبب شده باشد که بعدها دقت و احتیاط بیشتری به خرج دهد، و یا دیگران از آن نقد عبرتی گرفته باشند. اما در مورد قسمت دوم سؤال شما، من مجموعاً سه یا چهار نقد نوشتم: یکی نقد بر ترجمه دکتر فاستوس، یک نقد بر ترجمه تراژدی مکب شکسپیر که خانم فرنگیس شادمان ترجمه کرده بود، و چون در همان زمان آقای دکتر احمدی هم مکب را از روی ترجمه موریس متزلینگ از فرانسه ترجمه کرده بود، من در نقد خود مقایسه‌ای هم میان آن دو کردم. سومین نقد من درباره عصر اوستا بود که در سخن چاپ شد، و چهارمی درباره کتاب راهنمای ادبیات اسماعیلی تألیف ایوانف. اما علت آنکه دیگر نقدی بر کتابی ننوشتم اندرز آقای آرام بود که قبلاً از آن سخن گفتم. به لحاظی نقد نویسی در کشور ما کار عبثی است، نه نویسنده و مترجم و نه ناشر بدان توجهی ندارند. گمان می‌کنم بعد از نقد من بر دو کتاب دکتر فاستوس و مکب آن دو هنوز هم با همان ناراستی‌ها و نادرستی‌ها چاپ می‌شوند. وقتی نقد اثر ندارد نوشتنش چه فایده‌ای دارد! نظر کلی من این است که نقد نویسی کار هر کس نیست. معلومات، شم خاص و تیزبینی خاص می‌خواهد. این نیست که اگر من نویسنده خوبی هستم یا در فلان علم تبصر دارم یا فلان فن را می‌دانم می‌توانم کتاب‌هایی که در این زمینه‌ها نوشته می‌شود نقادی کنم. نقد نویسی درایت و ظرافت و بینشی می‌خواهد که اگر به من نخندید می‌گویم خداداد است. به هر حال، فکر می‌کنم که نقادان ما دارند به سر راه می‌افتند. الآن پیشرفت زیادی در این زمینه حاصل شده است. من نقدهایی را که اخیراً نوشته شده است می‌خوانم و می‌بینم که خیلی از آنها پخته و خالی از حب و بغض است. نویسندگان صاحب‌نظر هستند و نکته‌گیر پهایشان دقیق است. به نظر می‌رسد که ما به تدریج داریم یک نظام سخن‌سنجی و نقادی محترمانه، آموزنده و کارآمد پیدا می‌کنیم. این روش باید ادامه یابد و نقد و نقادی روش‌شناسی و زبان خاص خود را پیدا کند. فراموش نکنیم که نظریه پردازان جدید ادبیات، نقد را مجزا از ادبیات نمی‌دانند، پس باید زبان و بیان آن به زبان و بیان ادبی نزدیک شود تا هم بر صحت رهنمون گردد و هم بر بلاغت بیفزاید.

□ محمدخانی: چه کتابهایی در دست ترجمه دارید؟ ■ کتابی ترجمه کرده‌ام که در انتظار چاپ است. مجموعه مقالاتی است درباره سنت‌های عقلانی در اسلام. نام کتاب هم همین است. یازده مقاله است از یازده محقق سرشناس و اسلام‌شناس. عده‌ای از آنها خود مسلمانند. این کتاب را آقای فرهاد دفتری گردآوری کرده‌اند و مثل همه کارهای دیگرشان خوب است.

□ محمدخانی: همه نویسندگان این کتاب خارجی هستند؟ ■ جز آقای دکتر دفتری که ایرانی هستند و مقاله «زندگی عقلانی در میان اسماعیلیان» را نوشته‌اند بقیه خارجی هستند. از آن‌ها چهار تن انگلیسی، یک تن آمریکایی و بقیه مسلمان شرقی هستند. گفتم ترجمه

این کتاب تمام شده است و در انتظار چاپ و نشر است. اما دو کتاب در دست ترجمه دارم: یکی سلسله‌های جدید اسلامی اثر کلیفورد ادموند بوسورث که خود من قبلاً کتاب سلسله‌های اسلامی او را برای بنیاد فرهنگ ترجمه کرده بودم. این کتاب ویراسته جدید همان کتاب است با ملحقات و اضافات و تغییرات بسیار، و به جای ۸۲ سلسله ۱۸۲ سلسله را شامل می‌شود. کتاب دیگری هم در دست دارم که نیمی از آن را ترجمه کرده‌ام. این کتاب را جورج صباغ و ریچارد هوانسیان ویراسته‌اند و درباره نقش ایرانیان در جهان اسلامی است.

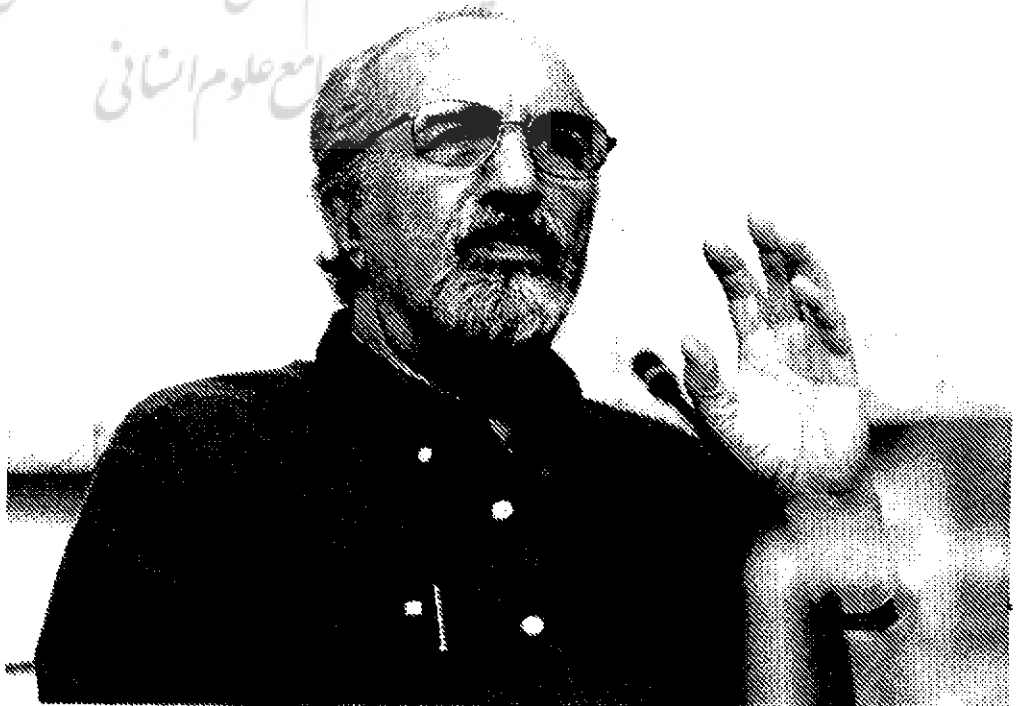
□ محمدخانی: خیلی ممنون آقای دکتر بدره‌ای؛ از شما و همه آقایان که برای این گفتگو به اینجا تشریف آورده‌اند تشکر می‌کنم. انشاءالله بتوانیم شاهد آثار جدید شما باشیم. با توجه به اینکه شما در سال جاری چندین کتاب داشته‌اید مثلاً من بادم و تو آتش را وارد بازار نشر کرده‌اید، فرقه اسماعیلیه چاپ چهارمش درآمده است، و در اندیشه غربی و گفتگوی تمدن‌ها که مجموعه‌ای از مقالات و سخنرانیهاست، ترجمه مقاله ایزوتسورا داشته‌اید و در سال ۷۸ هم خلاصه تاریخ اسماعیلیه را درآورده‌اید، امیدواریم که در این سال و سال بعد نیز شاهد آثار دیگری از شما باشیم.

■ من هم از شما و همه آقایان تشکر می‌کنم.

کارنامه دکتر فریدون بدره‌ای

- ۱- ناشناخته: مجموعه ۹ داستان، ۱۳۳۳.
- ۲- دختری که مُرد، ۲ داستان، ۱۳۳۴.
- ۳- خداحافظ، بالزاک، بی تا.
- ۴- فاوست و لوکریا، تورگنیف، با شاپور رزم‌آزا.
- ۵- رودن، تورگنیف، انتشارات طهوری.
- ۶- باغ چتر، ماریا، انتشارات طهوری.
- ۷- کورش کبیر در قرآن مجید و عهد عتیق، همدان، ۱۳۳۸.

- ۸- کایتان کوک، آرمسترانگ اسپری، چاپ اول، ۱۳۳۹.
- ۹- آدمیان نخستین، آن تری وایت، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۳۹.
- ۱۰- مارتین لوتر: اصلاحگر کلیسا، هری امرسون فاسدیک، از مجموعه گردونه تاریخ، چاپ اول، ۱۳۳۹.
- ۱۱- از کهکشان تا انسان، جان ففر، نشر اندیشه، ۱۳۴۲.
- ۱۲- فرقه اسماعیلیه، مارشال گ.س. هاجسن، تبریز، کتابفروشی تهران، ۱۳۴۲.
- ۱۳- زمین خوب، پیرل. س. باک، انتشارات مرجان، ۱۳۴۶.
- ۱۴- آیین شهراری در شرق، سامیوئل ادی، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- ۱۵- سیری در زیانشناسی، جان تی. واترمن، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۷.
- ۱۶- بزرگان فلسفه، هنری توماس، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
- ۱۷- سلسله‌های اسلامی، کلیفورد ادموند بوسورث، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۴۹.
- ۱۸- جامعه‌شناسی روستایی، ا.ک. کنستاندز، امیرکبیر، ۱۳۵۱.
- ۱۹- سفرنامه جکسن؛ ابراهم و ویلیامز جکسن، ایران در گذشته و حال، خوارزمی، ۱۳۵۲.
- ۲۰- اصلاح دین، ویل دورانت، کتاب اول، چاپ اول، اقبال، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۱- تقویم‌های اسلامی و مسیحی و جدولهای تبدیل آنها به یکدیگر، فریمن گرنویل، انتشارات قلم، ۱۳۵۹.
- ۲۲- ساختمان مفاهیم اخلاقی-دینی در قرآن مجید، توشیهیکو ایزوتسو، انتشارات قلم، ۱۳۶۰.
- ۲۳- ریخت‌شناسی قصه‌های پریان، ولادیمیر پیراپ، انتشارات توس، ۱۳۶۷.



- ۲۴- ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان، ولادیمیر پیراپ، انتشارات توس، ۱۳۷۱.
- ۲۵- فدائیان اسماعیلی، برنارد لوئیس، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۴۹.
- ۲۶- واژه‌های دخیل در قرآن مجید، آرتور جفری، انتشارات توس، ۱۳۷۲.
- ۲۷- جامعه‌شناسی ذوق ادبی، لوین ل. شوکینگ، انتشارات توس، ۱۳۷۳.
- ۲۸- ساخت رمان، ادوین میور، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- ۲۹- بررسی انتقادی رباعیات خیام، آرتور کریستین سن، انتشارات توس، ۱۳۷۴.
- ۳۰- رشد ادبیات، ه. اچ مونرو چادویک و ن. کرشچادویک، جلد اول، ادبیات باستانی اروپا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶.
- ۳۱- اسماعیلیان: تاریخ و معتقدات آنها، فرهاد دفتری، انتشارات فرزانه روز، ۱۳۷۶.
- ۳۲- افسانه‌های حشاشین، فرهاد دفتری، انتشارات فرزانه روز، ۱۳۷۶.
- ۳۳- تکنولوژی در تمدن جهان، آرنولد پیسی، انتشارات فرزانه روز، ۱۳۷۶.
- ۳۴- گزیده تذکرة الاولیای عطار، ج. آربری، انتشارات توس، ۱۳۷۷.
- ۳۵- تعالیم مغان، آرسی. زنر، انتشارات توس، ۱۳۷۷.
- ۳۶- فاطمیان و سنت‌های تعلیمی و علمی آنها، هاینتس هالم، انتشارات فرزانه روز، ۱۳۷۷.
- ۳۷- ابویعقوب سجستانی؛ متفکر و داعی اسماعیلی، پاول واکر، انتشارات فرزانه روز، ۱۳۷۷.
- ۳۸- سرآغازهای علم در غرب، دیوید سی. لیندبرگ، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- ۳۹- حمیدالدین کرمانی، پاول واکر، انتشارات فرزانه روز، ۱۳۷۹.
- ۴۰- من بادم و تو آتش، آنماری شیمل، انتشارات توس، ۱۳۷۹.
- ۴۱- واژگان پایه کودکان دبستانی ایران، مرکز سوادآموزی، ۱۳۵۳.
- ۴۲- روش نوشتن کتابشناسی و پانوشت در نوشته‌های تحقیقی، امیرکبیر.
- ۴۳- مشخصه‌های تمایزدهنده در خط فارسی.
- ۴۴- واژه‌نامه بسامدی داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی، فریدون بدره‌ای.
- ۴۵- واژه‌نامه بسامدی داستان فرود از شاهنامه فردوسی، فریدون بدره‌ای.
- ۴۶- تاریخ اسماعیلیان، برنارد لوئیس، انتشارات توس.
- ۴۷- اندیشه غربی و گفت‌وگوی تمدن‌ها.
- ۴۸- واژگان نوشتاری کودکان دبستانی ایران، ۱۳۵۲.
- ۴۹- گزارشی درباره فرهنگستان ایران، فرهنگستان زبان ایران، ۱۳۵۳.
- ۵۰- مختصری در تاریخ اسماعیلیه: سنت‌های یک جماعت مسلمان، فرهاد دفتری، فرزانه روز، ۱۳۷۸.